



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ISSN: 1606-9064

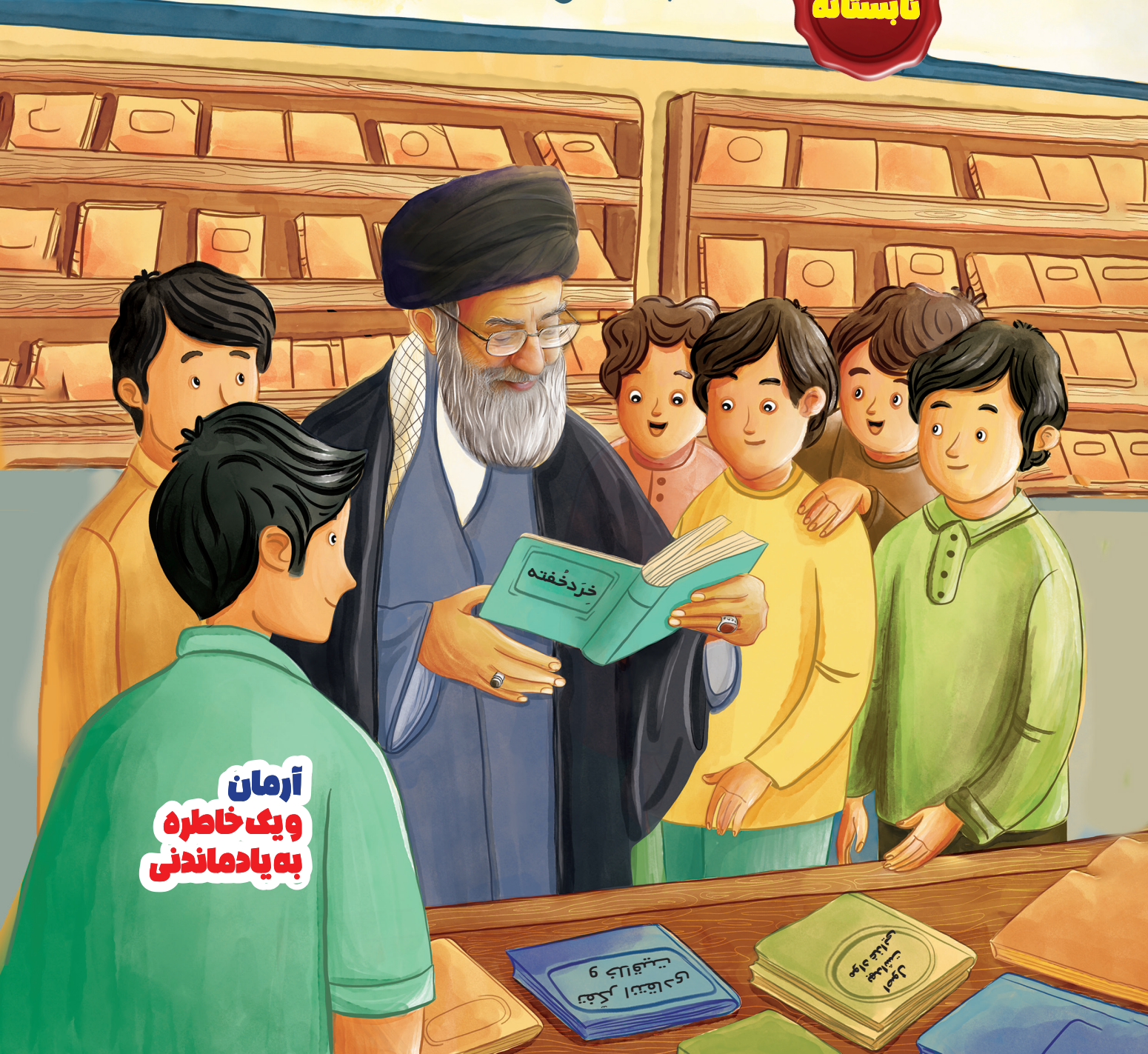
www.roshtmag.ir

دانش آموز

دوره‌ی چهل و دوم • خردادماه ۱۴۰۳
شماره‌ی بی‌دری ۳۵۱ • ۳۲ صفحه

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

انتشارات دانشگاه - غرفه ۱۷۳



آرمان
ویک خاطره
به یادماندنی



۳	خرداد	فتح خرمشهر
۱۴	خرداد	رحلت حضرت امام خمینی (ره)
۱۵	خرداد	قیام ۱۵ خرداد
۱۸	خرداد	شهادت امام محمد تقی <small>علیه السلام</small> ، جوادالائمه
۲۵	خرداد	شهادت امام محمد باقر <small>علیه السلام</small>
۲۸	خرداد	عید سعید قربان

۵	تبر	عید سعید غدیر خم
۲۵	تبر	تاسوعای حسینی
۲۶	تبر	عاشورای حسینی
۱۸	مرداد	۱۸ مرداد، روز بزرگداشت شهدای مدافع حرم
۳۱	مرداد	۳۱ مرداد، روز جهانی مسجد

۴	شهریور	اربعین حسینی
۱۲	شهریور	رحلت پیامبر، شهادت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
۳۱	شهریور	میلاد پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> ، میلاد امام صادق <small>علیه السلام</small>

در این شماره می‌فوانیم:

۱	برای ایران، برای ایرانی
۲	شاعر شو
۳	شعر
۴	پیاده روی با برکت
۶	مردی از آسمان
۸	گنج پدر بزرگ!
۱۰	هزارتو
۱۲	رسانه و تبلیغات
۱۴	سال دهم
۱۶	آفتاب در نمایشگاه
۱۸	مدافع قلّابی
۲۰	اولین سرود؛ آخرین سرود
۲۲	تعزیه
۲۵	آثار بچه‌ها
۲۶	نماز تازه‌تازه!
۲۷	تنها مرد خانه
۲۸	ازمگه تا کربلا
۳۲	یخ‌چای وانیلی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم

خانواده‌ی مجلّات رشد همگی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همگی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهی‌ی آن را داشته باشند. قیمت: ۹,۰۰۰ تومان



دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
وزارت آموزش و پرورش

- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی
- ▶ دوره‌ی چهل‌ودوم - خرداد ۱۴۰۳ - شماره‌ی ۹
- ▶ شماره‌ی پی‌درپی ۳۵۱ - اجتماعی و فرهنگی
- ▶ مدیر مسئول: محمّد صالح مُذنبی
- ▶ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- ▶ مدیر هنری: کورش پارسا نژاد
- ▶ مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- ▶ طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- ▶ ویراستار: سعیده نادریور
- ▶ تصویرگر جلد: نیره سادات مُهری
- ▶ شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، محمّدعلی ارجمند، زهرا خوشمهر، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، محمّدرضا رشیدی
- ▶ کارشناس شعر: اکرم الشّادات هاشم‌پور
- ▶ چاپ و توزیع: شرکت افست
- ▶ خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- ▶ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران
- ▶ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
- ▶ نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
- ▶ تلفن دفتر مجله: ۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵
- ▶ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۹



www.roshdmag.ir/31a
لینک با مرکز بررسی آثار



nazar.roshdmag.ir



کانال مطبوعه رشد دانش‌آموز
@roshd_daneshamooz
در برنامه‌ی شاد منتظر شما هستیم

دوست عزیزم! قصه‌ی مایک تجربه‌ی جدید را نشان می‌دهد. امیدوارم از دیدن آن لذت ببرید.



• نفیسه نجفی قدسی

برای ایران، برای ایرانی



شاعر شو



• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: زهرا دفنوک

به کلماتی مثل «است» که بعد از قافیه تکرار می‌شوند، «ردیف» می‌گویند. یک نمونه‌ی دیگر بخوانید:

یک‌دفعه گیج و یک‌وَری شد
دیدم شل و خنگول مانده
امروز با مامان نرفته
خالی شده بی‌پول مانده^۲
قافیه و ردیف در این شعر کدام کلمه‌ها بودند؟

این قسمت، آخرین قسمت شاعرشو بود که خواندید.
با چیزهایی که تا به حال یاد گرفته‌اید و با کمک گرفتن از استعداد شاعری خود، یک شعر بگویید و برای مجله بفرستید.
دفتر دلتان پر از شعرهای زیبا!

۲. همان

باسمه تعالی سلام به رشدخوان‌های حرفه‌ای خودمان خردادتان شاد و خرم!

اگر یادتان باشد، در شماره‌ی قبل گفتیم یکی از شرط‌هایی که لازم است دو کلمه هم‌قافیه حساب شوند، این است که حروف مشترک، مربوط به خود کلمه‌ها باشند نه آنکه به آن‌ها اضافه شده باشند.

مثلاً کلمه‌های «کتاب‌ها» با «دفترها» هم‌قافیه نیستند؛ چون اگر «ها» را که به آن‌ها اضافه شده است، حذف کنیم کتاب و دفتر که حرف مشترکی ندارند، باقی می‌مانند. و حالا شرط دیگر هم‌قافیه بودن کلمات شعر: صدایی که قبل از حرف‌های مشترک دو کلمه می‌آید باید یکسان باشد؛ مثلاً «پَر» با «سَر» یا «آخَر» با «دیگر» هم‌قافیه می‌شوند:

خواب دیدم که سرم رنگی شد
همه‌ی بال و پر م رنگی شد
اقا «دَم» با «دَم»
یا «دَشْت» با «مُشْت» هم‌قافیه نمی‌شوند.
در بعضی از شعرها بعد از قافیه، یک کلمه تکرار می‌شود؛ مثل این شعر:
یک آدم‌آهنی
هم‌بازی من است
حتی دو چشم او
از جنس آهن است^۱
«من» و «آهن» هم‌قافیه هستند.

۱. مریم اسلامی



بنیان‌گذار انقلاب اسلامی

در زندگی غیر از خدا
از هیچ کس ترسی نداشت
او سال‌ها در مکتبش
جز حرف حق، درسی نداشت

با غیرت دینی خود
شد خار چشم دشمنان
اندیشه‌هایش خط به خط
می‌رفت آن سوی جهان

اصلاً هجوم طعنه‌ها
از اعتقادش کم نکرد
مانند کوهی استوار
پیش کسی سر خم نکرد

می‌خواست در کلّ جهان
جاری شود اسلام ناب
نامش همیشه زنده است
بنیان‌گذار انقلاب

● سمیه تورجی

سلام بر محمد (ص)

تو آمدی جهان ما
پر از گل و پرنده شد
سکوت سرد خانه‌ها
پُر از صدای خنده شد

به گوش ابرها رسید
سرود مهربانی‌ات
به قلب‌ها جوانه زد
پیام آسمانی‌ات

سلام می‌کنم به تو
تو ای گل محمدی
به باغ سبز قلب‌ها
خوش آمدی خوش آمدی

● مریم زرر نشان

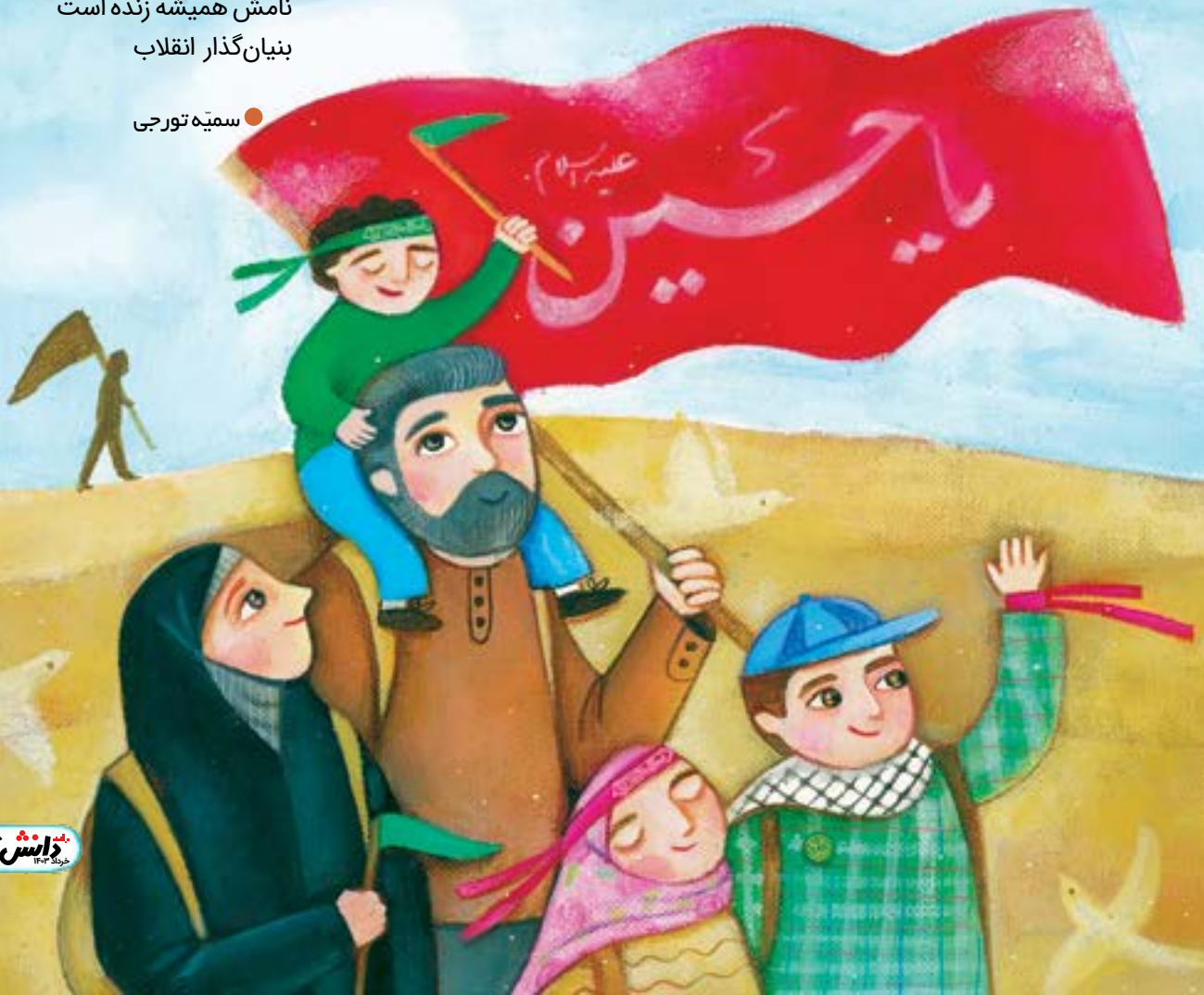
اربعین

در مسیر زیارت
جاده‌ها با صفا بید
زائران مثل رودی
سوی شهرت می‌آیند

کوله‌ای روی دوشم
آسمان صاف و آبی‌ست
زائر تو زائر تو
قلب من آفتابی‌ست

می‌رسم آخر راه
مثل ماهی به دریا
با نگاه قشنگت
می‌دهی حاجتم را

● مرضیه تاجری



بابرکت پیاده روی

• فاطمه ابراهیمی
• تصویرگر: ریحانه کمالی



گفت: «!... چه قلب سیاه بزرگی در کنار چهاردهم خرداد گذاشته‌اید! نکند با امام خمینی نسبتی دارید؟!»
آقابزرگ دستی به ریش سفیدش کشید و با آه گفت: «او مثل پدری دلسوز بود؛ هم برای من، و هم برای همه‌ی ایرانی‌ها. خیلی دوستش دارم.»

همان‌طور که به طرف بوستان (پارک) محلّه می‌رفتند، پارسا گفت: «یادتان هست یک بار من و دو تا از دوستانم را با خود به حرم امام خمینی بردید؟ فکر کنم چهاردهم خرداد بود.»

آقابزرگ در تأیید حرف نوه‌اش گفت: «آفرین! خوب یادت مانده است. اما یادت هست به من قول دادید در مورد زندگی امام تحقیق کنید و برایم بیاورید؟ و البته هیچ‌وقت نیاوردید!»

پارسا قیافه‌ی حق‌به‌جانبی گرفت و گفت: «اتفاقاً ما به قولمان عمل کردیم. فقط وقتی آماده شد، شما به سفر حج رفته بودید. بعدش هم...»

در همان لحظه که داشتند از روی پل کوچک جلوی بوستان رد می‌شدند، ناگهان عصای آقابزرگ لغزید و تعادلش به هم خورد. او فوراً دستش را به زنده‌های کنار پل گرفت و با لبخند گفت: «قبول! شما کارتان را درست انجام دادید.

ولی چرا من را هل می‌دهی پسر جان؟!»

بعد دوتایی خندیدند. پارسا دست آقابزرگ را گرفت، از فرصت استفاده کرد و گفت: «اتفاقاً چند روز پیش، بچه‌ها

از من پرسیدند امسال هم شما تور حرم‌گردی می‌گذارید؟»
آقابزرگ به چند نفر از پیرمردهای توی بوستان که داشتند شطرنج بازی می‌کردند، سلام بلندی کرد و

رو به پارسا گفت: «بله که می‌گذارم. اما قبلش باید در مورد زندگی امام بیشتر مطالعه کنید.»

پارسا با خوش‌حالی گفت:

آقابزرگ کت و شلوارش را پوشید. عصایش را از کنار جاکفشی برداشت. رو به اتاق نوه‌اش ایستاد و بلند گفت: «آقا پارسا کجایی؟! امروز دیر آماده شدی یا نمی‌خواهی بیایی؟»

پارسا که روی کتاب و دفترش خوابش برده بود، از جا پرید و گفت: «بله...بله... آقابزرگ. الان می‌آیم.»

مامان با شنیدن صدای خواب‌آلود پارسا، به اتاق او رفت و گفت: «بجنب! آقابزرگ را معطل نکن! نگذار این کار قشنگ و مهمی که برای رضای خدا انجام می‌دهی، باعث ناراحتی کسی شود!»

پارسا هم‌زمان که وسایلش را جمع می‌کرد، آهسته گفت: «می‌شود به خاطر امتحانات پایان سال، ساعت پیاده‌روی را کم کنیم یا اصلاً آن را تعطیل...؟»

مامان نگذاشت حرفش تمام شود و با جدیت گفت: «نه کم کن و نه تعطیل. فقط برنامه‌ریزی کن.»

پارسا لباس بیرونش را پوشید و گفت: «من برنامه‌ریزی دارم. فقط این خواب بعد از ناهار، بدون برنامه می‌آید.»

آقابزرگ روی لبه‌ی حوض وسط حیاط منتظر نشسته بود. پارسا تا آمد کفش‌هایش را بیوشد، دفترچه‌ی مشکی کوچکی را کنار جاکفشی دید. آن را برداشت، ورق زد و گفت:

«آقابزرگ این تقویم شماست؟»

آقابزرگ جیب‌هایش را گشت و گفت: «آره، تقویم جیبی من است.»

پارسا تقویم را به آقابزرگ داد و گفت: «این قلب‌های قرمز چیست که جلوی بعضی از روزها گذاشته‌اید؟»

آقابزرگ با لبخند تقویم را گرفت، آن را باز کرد و گفت: «ببین، اینجا که قلب قرمز دارد، هشتم خرداد، روز تولد جناب‌عالی است. این جوری تولد بچه‌ها و نوه‌ها فراموشم نمی‌شود.»

پارسا تقویم را از آقابزرگ گرفت، آن را با دقت بررسی کرد و

برای خودم خیلی جالب بود؛ ساده‌زیستی امام. او آنقدر ساده‌زیست بود که وقتی سران کشورهای دیگر به ملاقاتشان، به خانه یا حسینیه‌ی جماران می‌آمدند، خیلی تعجب می‌کردند. او مخالف به وجود آمدن فاصله‌ی زیاد بین مردم و تبدیل عده‌ای از آن‌ها به دارا و عده‌ای به نادر بود.»

آقابزرگ با تحسین گفت: «معلوم است که خیلی خوب تحقیق کرده‌اید. احسنت!»

من هم قول می‌دهم نتیجه‌ی تحقیق شما را چاپ و تکثیر کنم و آن را با هم در روز رحلت امام، بین مردم پخش کنیم.»

پارسا از خوش‌حالی بالا پرید و گفت: «هورااا...! اینجوری معروف هم می‌شویم!»

بعد آهسته با خودش گفت: «چه پیاده‌روی بابرکتی بود امروز!»

بچه‌ها! حاصل تحقیقات و مطالعات پارسا و دوستانش را در صفحه‌ی بعد چاپ کرده‌ایم. آن را با دقت بخوانید و بگویید کدام جنبه از زندگی امام خمینی (ره) برای شما جالب‌تر است؟

«راستش چون قرار است برای مسجد یک روزنامه‌دیواری با موضوع زندگی امام خمینی درست کنیم، چیزهایی خوانده‌ایم.»

آقابزرگ ابروهای پهن سفیدش را از تعجب بالا برد و گفت: «مرحبا به شما! حالا چند مورد از چیزهایی را که خوانده‌ای و یاد گرفته‌ای برایم بگو.»

پارسا مثل کسی که می‌خواست سخنرانی کند، سرفه‌ای کرد و با صدای رسا گفت: «مثلاً اینکه امام خمینی خیلی منظم و با برنامه و وقت‌شناس بوده‌اند؛ تا حدی که خانواده و اطرافیانش از روی کارهای او می‌فهمیدند ساعت چند است!»

آقابزرگ به شوخی و با لبخند گفت: «درست مثل من و شما که سر ساعت به پیاده‌روی می‌آییم. فقط بعضی موقع‌ها بعضی‌ها خوابشان می‌برد!»

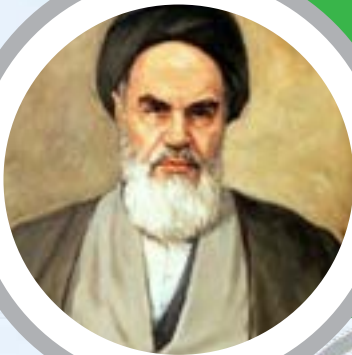
پارسا با حالت اعتراض گفت: «ا... آقابزرگ...! همین یک دفعه بود...!»

بعد ادامه داد و گفت: «بگذارید چیز دیگری هم بگویم که



مردی از آسمان

می‌خواهم از رهبر تاریخ‌ساز جهان و بنیان‌گذار ایران مستقل و مقتدر بیشتر بدانم



۱

داشتن استقامت و شجاعت

استقامت امام (ره) استقامت حسینی بود. او در مقابل دشمنان کوتاه نمی‌آمد و از آنها نمی‌هراسید.

۲

ایجاد خودباوری در مردم

درس بزرگ امام (ره) به مردم این بود: شما می‌توانید برای حل مشکلاتتان روی پای خود بایستید؛ فقط باید اراده کنید.



۴

خدا محور بودن و ایمان داشتن

امام (ره) اهل عبادت، خلوت نیمه‌شب و ارتباط با خدا بود. او می‌گفت: انقلاب را خدا پیروز کرد، خرمشهر را خدا آزاد کرد، دل‌های مردم را خدا جمع کرد. او همه‌ی پیروزی‌ها را از طرف خدا می‌دانست. امام (ره) فقط تسلیم امر خدا بود و تنها برای اسلام کار می‌کرد. او مردم را خیلی دوست داشت و به آنها خدمت می‌کرد چون خداوند این‌گونه دوست دارد.

۳

داشتن نگاه جهانی

امام خمینی (ره) به همه‌ی مظلومان و مستضعفان* جهان توصیه می‌کردند که در مقابل قدرت‌های زورگو به پا خیزند.

۸

هوشیار بودن

امام (ره) یک لحظه از حيله‌ی دشمن غفلت نکرد و به مسئولین هم تذکر می‌داد تا غافل نشوند.

۹

دادن آزادی و حق انتخاب

مردم ما قبل از پیروزی انقلاب اسلامی هیچ‌گاه انتخابات آزاد را تجربه نکرده بودند. امام بزرگوار ما در اولین قدم، انتخابات واقعی را در کشور نهادینه کرد. او اعتقاد داشت که مردم با تفکر و انتخاب می‌توانند پیشرفت کنند. به همین دلیل، برگزاری انتخابات و رأی و نظر مردم برای امام خمینی (ره) خیلی مهم بود.





۵

با صداقت و مردم‌دار بودن

امام (ره) با مردم صادقانه رفتار می‌کرد. او همیشه حقیقت را برای مردم بیان می‌کرد. او مردم را از صمیم قلب دوست می‌داشت.

۶

عدالت‌محور بودن

امام (ره) می‌خواست امکانات و سرمایه‌های کشور و ثروت طوری در جامعه تقسیم شود که کسی نتواند حق دیگران را پایمال کند و هیچ‌کس فقیر نباشد.



۷

داشتن صلابت و مهربانی

امام خمینی (ره) که چهره‌ی باصلابتش دشمنان ملت ایران را می‌ترساند، در میان مردم و در مسائل عاطفی و انسانی، انسانی لطیف و مهربان بود.



۱۳

تأثیرگذار و تحول‌آفرین بودن

امام (ره) سه تحوّل بزرگ به وجود آورد. یکی در سطح کشور با پیروزی انقلاب اسلامی، یکی در سطح امت اسلامی با ایجاد آگاهی و بیداری در بین مسلمانان، و دیگری در سطح جهان با ایجاد روحیه‌ی آزادی‌خواهی و دفاع از مظلومان و مستضعفان*.

۱۲

دفاع‌کردن از مظلوم

امام (ره) همیشه به فکر مظلومان عالم بود. او هیچ‌وقت از دفاع از مظلومان و مستضعفان جهان دست نکشید.



۱۰

امید داشتن

امام (ره) در همه‌ی حوادث تلخ سال‌های اوّل انقلاب، مثل شهادت یاران خود، مأیوس نشد و به پیروزی نهایی ملت ایران امید داشت.

۱۱

نظم و برنامه‌ریزی داشتن

امام (ره) الگوی برنامه‌ریزی، مدیریت زمان، نظم و قانون‌مداری بود.

مستضعفان مسلمان‌ها هستند که همواره مستکبران را چیل کرده‌اند
از جهت‌های مختلف فرهنگی اجتماعی سیاسی اقتصادی مظلومان مستضعفان گرفتند

بزرگ‌ترین تکیه و عطف انقلاب بر پایه‌های سلگرحالت امام خمینی (ره)

گنج پدر بزرگ!



• علی زراندوز



چند روز پشت سر هم تعطیل بود و مینا و نیما بعد از مدّت‌ها توانستند به همراه پدر، مادر و پدر بزرگ، به روستایی که پدر بزرگ در آن متولد شده بود، سری بزنند. روستا در دامنه‌ی زیبایی کوهی قرار داشت. آن‌ها مهمان خانه‌ی برادر پدر بزرگ بودند؛ او برخلاف پدر بزرگ که در جوانی به شهر آمده بود، در روستا مانده و زندگی در آنجا را به زندگی در شهری شلوغ ترجیح داده بود.

صبح روز اوّل، بچه‌ها با صدای گوسفندانی که برای چرا به صحرا می‌رفتند، از خواب بیدار شدند. آن روز، پدر و مادر مینا و نیما بعد از خوردن صبحانه، به بازارچه‌ی محلی روستا رفتند تا چیزهایی بخرند. پدر بزرگ و برادرش هم قصد داشتند به باغ پدریشان بروند. مینا آهسته، به طوری که صدایش به گوش پدر بزرگ و برادرش (عمو مرتضی) نرسد، به نیما که در حال صبحانه خوردن بود، گفت: «گوش کن نیما! پدر بزرگ و داداشش خیلی مشکوک هستند. وقتی رفته بودم از توی یخچال برایت شیر تازه بیاورم، شنیدم که پدر بزرگ به عمو مرتضی می‌گفت امروز باید به سراغ گنجی که سال‌ها قبل در باغ پنهان کرده بودند، بروند. بعد هم گفت که بهتر است سر ما را با دستگاه بازی قدیمی که به تلویزیون وصل می‌شود و اسمش «آتاری» است، گرم کنند!» نیما آهی کشید و گفت: «صد دفعه نگفتم این قدر کتاب‌های کار آگاهی نخوان؟» هنوز حرف نیما تمام نشده بود که پدر بزرگ از اتاق کناری بچه‌ها را صدا زد و گفت: «بچه‌ها! ببینید چی پیدا کردم! دستگاه بازی آتاری که می‌تواند شما را حسابی سرگرم کند!»

وقتی پدر بزرگ و برادرش مطمئن شدند بچه‌ها سرگرم بازی با آتاری هستند، آهسته از خانه خارج شدند و با بیل و کلنگشان به سمت باغ حرکت کردند. اما بچه‌ها که به ظاهر، سرشان با آتاری گرم بود، با دور شدن آن‌ها از خانه، سعی کردند مخفیانه به دنبالشان بروند تا از راز گنج مخفی پدر بزرگ سر در بیاورند. البته دنبال کردن آدم‌ها در روستا برخلاف شهرهای شلوغ، کار ساده‌ای نیست؛ چون سگ‌ها با دیدن هر رهگذری پارس می‌کنند و هر کدام از اهالی روستا که شما را ببیند، شروع می‌کند به پرسیدن حال خودتان و برادر و خواهر و پدر و مادر و پدر بزرگ و داداش پدر بزرگتان، و چند دقیقه‌ای معطلتان می‌کند!

سرانجام، پدر بزرگ و برادرش وارد باغ شدند و مینا و نیما برای اینکه بتوانند آن‌ها را زیر نظر بگیرند، مجبور شدند از تپه‌های روبه‌روی باغ بالا بروند. آنجا بود که وسط یک گله گوسفند گیر کردند. سگ گله هم با دیدن آن‌ها شروع کرد به پارس کردن! کمی بعد، سر و کله‌ی چوپان پیدا شد. بچه‌ها برای او توضیح دادند که سگ گله داشت با پارس کردن، اصرار می‌کرد آن‌ها را هم به صحرا ببرد، اما آن‌ها هیچ علاقه‌ای برای رفتن به صحرا به همراه گوسفندان نداشتند. در همین هنگام، سر و کله‌ی پدر

و مادر مینا و نیما هم پیدا شد. آن‌ها که در راه بازگشت از بازار محلی روستا به خانه بودند، با شنیدن سر و صدای سگ، گوسفندان، چوپان و بچه‌ها، مسیرشان را به طرف آن‌ها کج کردند. وقتی گله‌ی گوسفندان رفت و چوپان هم سگ را به‌زور با خودش برد، پدر و مادر مینا و نیما از آن‌ها پرسیدند که دقیقاً آنجا چه کار می‌کردند. مینا در پاسخ به پدر و مادر، حرف‌هایی را که از پدر بزرگ شنیده بود، تعریف کرد و گفت که پدر بزرگ و برادرش به دنبال گنج بزرگی در باغ، مشغول کندن زمین با بیل و کلنگ هستند. پدر و مادر با شنیدن این حرف، حساسی به بچه‌ها خندیدند و گفتند که احتمالاً پدر بزرگ و برادرش، به باغ رفته‌اند تا میوه بچینند. سپس آن‌ها بچه‌ها را به باغ بردند. راه، پدر مینا را نصیحت کرد و گفت باید کتاب‌های پلیسی کمتر بخواند. وقتی همگی به وسط باغ رسیدند، با صحنه‌ی عجیبی روبه‌رو شدند. پدر بزرگ و برادرش، زمین را کنده بودند و هر کدامشان یک طرف صندوقی چوبی و قدیمی را که معلوم بود سال‌ها زیر خاک مانده بود گرفته بودند و سعی می‌کردند آن را در جای مناسبی قرار بدهند. پدر و مادر بچه‌ها با دیدن این صحنه از تعجب خشکشان زد! مینا با خوش‌حالی گفت: «بفرمایید! نگفتم؟! این هم گنج پدر بزرگ!» نیما هم در حالی که از خوش‌حالی در پوست خود نمی‌گنجید، گفت: «حالا می‌توانم برای خرید یک رایانه‌ی جدید، روی کمک مالی پدر بزرگ حساب کنم!» مادر هم به پدر گفت: «یادت هست در بازار گفتی اگر پدرت گنج پیدا کند، کل بازار را برایم می‌خرد؟ فکر کنم باید دوباره به بازار برگردیم!»

پدر بزرگ که هم غافلگیر و هم خسته شده بود، بالاخره توانست حرف بزند. او گفت که گنجش را به نوه‌های عزیزش مینا و نیما می‌بخشد! مینا و نیما با ذوق و شوق دویدند و در صندوق چوبی را به کمک پدر بزرگ باز کردند. اما چه چیزی داخل صندوق بود؟ طلا؟ نقره؟ سگه؟ خب، راستش، داخل آن جعبه‌ی چوبی به‌جز چند تیله، چند اسباب بازی قدیمی، یک فرفره‌ی چوبی و چند عکس سیاه و سفید و یک تیر و کمان کهنه چیز دیگری نبود!

پدر بزرگ برای بچه‌ها توضیح داد که در زمان نوجوانی‌اش، روز آخری که در روستا بود و می‌خواست آنجا را برای همیشه ترک کند و به شهر بیاید، همه‌ی وسایل محبوبش را در این صندوق قرار داد و آن را به کمک برادرش، یواشکی در باغ پدری خاک کرد. او گفت حالا که دلش برای آن روزها تنگ شده تصمیم گرفته است آن را از زیر خاک بیرون بیاورد. پدر بزرگ با آن دست‌های خاکی‌اش دستی به موهای کم‌پشت و سفیدش کشید و گفت: «بچه‌های عزیزم، مهم‌ترین گنج هر انسانی، نوجوانی و جوانی اوست و باید به بهترین شکل ممکن، قدر آن را بدانند.»

کمی بعد، پدر بزرگ، عمو مرتضی، پدر، مادر، مینا و نیما در حال بگو و بخند بودند. آن‌ها با یادگاری‌های دوران نوجوانی پدر بزرگ، به سمت خانه‌ی روستاییشان حرکت کردند. نیما و مینا حالا می‌دانستند آن‌ها هم امروز صاحب گنجی هستند که ده‌ها سال قبل پدر بزرگ و عمو مرتضی صاحبش بودند. شاید آن‌ها هم روزی این گنج را به نوه‌های خود ببخشند.



هزار تو



• ندانور محمدی

بعد از ملامتس خفتدن بیکتابستان هیجان تگیز حساسی کیف می دهد بشرط آنک بپیش بر نامه ریزی پشت باشیم مگمی شود برای تابستان بر نامه ریزی کنیم و بازی در بر نامه هایمان نباشد؟ می خواهیم یک بازی قدیمی و جذاب را بشناسیم و بدهیم بازی هزار تو.

با هم آن را می سازیم.

چه چیزهایی لازم داریم؟

- مقوّا (می تواند کارتن خالی و وسایل خانه باشد.)
- چسب
- قیچی
- گواش
- مهره

چه کار باید بکنیم؟



نوارها را با گواش رنگ می کنیم.



از مقوّا یا کارتن، نوارهایی به عرض دو سانتی متر جدا می کنیم.



کارتن ها چند لایه اند. لایه ی اوّل را مانند تصویر جدا می کنیم. این کار باعث می شود نوارها انعطاف پذیر شوند.



۶

بعضی از قسمت‌های بین نوارها را با استفاده از خودکار سوراخ می‌کنیم. شعاع این سوراخ، به مهره و بازی‌تان بستگی دارد که در ادامه آن را توضیح می‌دهیم. اگر می‌خواهید سوراخ‌ها بزرگ‌تر باشند، می‌توانید برای سوراخ کردن مقوّا، به جای خودکار، از ماژیک استفاده کنید.

۵

نوارها را مانند تصویر، یا به هر شکلی که خودتان می‌خواهید بازی‌تان را طراحی کنید، روی دایره‌ها می‌چسبانیم.

۴

روی مقوّا پنج دایره با مرکز یکسان می‌کشیم.

این بازی را می‌توانید به دو شکل انجام دهید:

۲

بازی با چند مهره. در اینجا مهره‌ها باید از سوراخ بزرگ‌تر باشند. اگر همه‌ی مهره‌ها در یک بازه‌ی زمانی مشخص روی سوراخ‌ها قرار گرفتند، برنده‌اید.

۱

بازی با یک مهره. مهره را از نقطه‌ی شروع وارد هزارتو می‌کنیم. مهره را باید به سوراخ مرکزی برسانیم تا برنده شویم. در این حالت، مهره باید از سوراخ کوچک‌تر باشد.

سند تبلیغات



• عقيله شهر ستانى

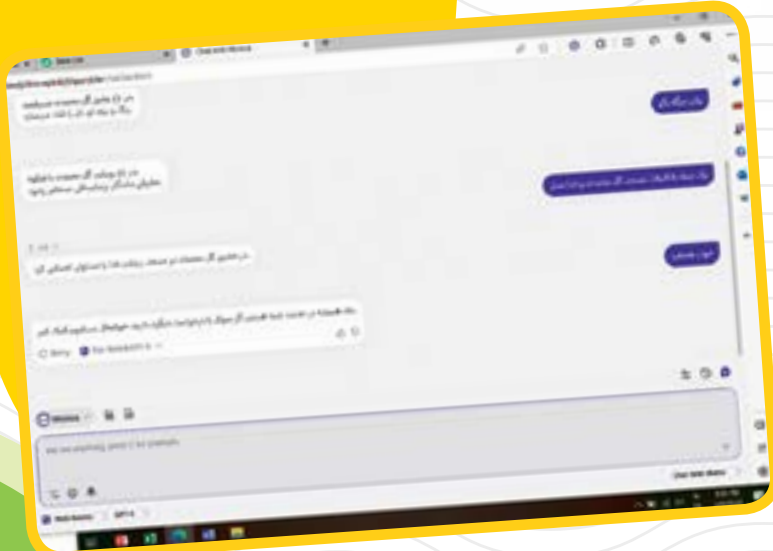
اگر يادتان باشد، در قسمت قبل، در مورد هوش مصنوعى صحبت كرديم. اكنون اين موضوع را كمى بيشتر مرور مى‌كنيم تا ببينيم هوش مصنوعى چيست و چه كار مى‌كند.



مثلاً من به هوش مصنوعى‌اى كه روى رايانه‌ام نصب كرده‌ام، گفتم شعرى با گل محمّدى بگويد و آن هم شعر زير را گفت: «در باغ رويابى گل محمّدى با شكوه، عطرش ماندگار، زيبايى‌اش بي‌نظير وجود.» همان‌طور كه مى‌بينيد، شعرش خيلى مشكل دارد و زياد شبیه شعر نيست. بعد هم از آن خواستم با كلمات مسجد، گل محمّدى و خدا، جمله‌اى بسازد كه جمله‌اى زير را به من تحويل داد: «در حضور گل محمّدى در مسجد، زيبايى خدا را مى‌توان احساس كرد.» خب؛ انگار جمله‌اش بهتر از شعرش است.



هوش مصنوعى مانند مغز يك رايانه است؛ ما به آن دستور مى‌دهيم كه كارهايى را برايمان انجام دهد؛ در واقع مثل روبات كوچكى است كه مى‌تواند كارهايى ساده را انجام دهد. حالا چشم‌هايتان را ببنديد و تصوّر كنيد يك روبات كوچك داريد. چه كارهايى را از آن مى‌خواهيد تا برايتان انجام دهد؟



یا مثلاً از هوش مصنوعی خواستم یک خانه‌ی قدیمی زیبا و آرام، با حیاط، و با حوض و گل‌های بسیار، بکشد. او دو تصویر زیر را برای من کشید.



دوستان عزیز، هوش مصنوعی مثل هر فناوری دیگری می‌تواند روزبه‌روز پیشرفت کند و احتمالاً در آینده شعرها و جمله‌های بهتری به ما تحویل دهد. این فناوری مثل سایر فناوری‌ها، کاربردهای خوب و بد دارد و کاربران می‌توانند از آن، هم استفاده‌ی خوب و هم استفاده‌ی بد کنند. آیا می‌توانید سه مورد استفاده‌ی خوب و مفید از هوش مصنوعی را بگویید؟

من هم چند تا کاربرد مفید آن را اینجا می‌نویسم:



۱. هوش مصنوعی می‌تواند در تشخیص و درمان بیماری‌ها مفید باشد. مثلاً فرض کنید فاصله‌ی کسی تا مطب پزشک زیاد است و نمی‌تواند خود را سریعاً به آنجا برساند، یا می‌خواهد بدون مراجعه به پزشک، اطلاعات اولیه‌ای در مورد نشانه‌های یک بیماری داشته باشد. در این موارد او می‌تواند از هوش مصنوعی کمک بگیرد.

۲. از سامانه‌های مبتنی بر هوش مصنوعی می‌توان در خودروهای خودران (خودروهایی که بدون راننده کار می‌کنند) برای شناسایی محیط و گرفتن تصمیم‌های منطقی استفاده کرد. از این سامانه‌ها در پهپادها نیز استفاده می‌شوند؛ پهپادها می‌توانند بدون هدایت انسان، وظیفه‌ی خود را تشخیص دهند و آن را اجرا کنند.

۳. از هوش مصنوعی در مراکز پشتیبانی هم استفاده می‌شود. مثلاً هنگامی که با ۱۲۵ (آتش‌نشانی) تماس بگیرید، هوش مصنوعی پاسخ دهد و خودش بررسی کند که آیا فرستادن نیروهای امدادی برای شما لازم است یا نه.

هوش مصنوعی ممکن است خطراتی هم داشته باشد. مثلاً ممکن است کسی با استفاده از این فناوری یک نقاشی بکشد یا مطلبی بنویسد و بعد ادعا کند که آن نقاشی یا مطلب اثر خودش است.

برخی افراد نیز ممکن است از هوش مصنوعی برای رخنه (هک) کردن یا تولید اخبار جعلی و تصاویر تقلبی و انجام سایر فعالیت‌های غیرقانونی استفاده کنند و در نتیجه، موجب آزار و اذیت دیگران شوند.

راستی بچه‌ها، به این هم فکر کرده‌اید که شاید هوش مصنوعی بسیاری از شغل‌ها را از بین ببرد؟ دلیلش این است که سامانه‌های مبتنی بر هوش مصنوعی جایگزین برخی از وظایف انسانی می‌شوند؛ مثلاً ممکن است خیلی افراد دیگر به نقاش‌ها و گرافیس‌ت‌ها مراجعه نکنند و از هوش مصنوعی بخواهند برایشان نقاشی یا تصویری را بکشد. یا در بعضی زمینه‌ها هوش مصنوعی بتواند جانشین مشاوران تخصصی شود. در هر صورت، آینده می‌تواند با الان خیلی متفاوت باشد.

شما چه فکر می‌کنید بچه‌ها؟ هوش مصنوعی ممکن است چه اتفاقاتی را در آینده رقم بزند؟ اگر دوست داشتید، برایمان بنویسید و به آدرس www.roshdmag.ir/u/3ia بفرستید.

سال دهم



• فاطمه خردمند
• تصویرگر: زاهده معینی

آن‌ها برود. اینجا هم اموال بانو بود که به داد مسلمانان می‌رسید وگرنه معلوم نبود بتوانند شرایط سخت محاصره را تحمّل کنند یا خیر.

بانو که حدوداً پنجاه سال داشت، به شدّت بیمار شده بود. تحمّل گرسنگی و سرما و گرمای زیاد دوران محاصره برای همه سخت بود، چه برسد برای او که عمری در ناز و نعمت زندگی کرده بود.

برای عیادت به دیدن بانو رفت. بانو از تمام مال دنیا تنها دو تا پوست گوسفند داشت که یکی زیراندازش بود و دیگری پتویش! چقدر چهره‌ی بانو راضی بود! چقدر آرامش داشت! آن قصر باشکوه و خدّم و حشَم را دادن، و در این سختی و گرسنگی زندگی کردن، و این همه رضایت! خوش به حال بانو! چقدر خوش‌بخت بود! چقدر باایمان بود!

سال دهم بعثت از آن سال‌های پر از غم و اندوه بود. هم بانو و هم ابوطالب، دو پشتیبان مهمّ پیامبر(ص)، از دنیا رفتند. پیامبر(ص) هر بار که نامی یا یادی از بانو می‌شد گریه می‌کرد و می‌گفت: «کجاست خدیجه؟ زمانی که همه از من روی‌گردان بودند، او به من ایمان آورد. زمانی که دیگران مرا تکذیب کردند، تصدیق کردند. زمانی که دیگران محروم کردند، او مال و ثروتش را در اختیارم گذاشت و خداوند تنها از او فرزندی به من داد.»

رفتار عاشقانه‌ی پیامبر(ص) برای بعضی‌ها سنگین می‌آمد، ولی او با تمام وجود دلیل این عاشقی را درک می‌کرد. اصلاً همین قدرشناس و عاشق بودن پیامبر(ص) را دوست داشت! همان‌طور که پیامبر(ص) بارها می‌گفت: «دین من برپا نگردید و مستحکم نشد مگر با دو چیز: اموال خدیجه(س) و شمشیر علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)؛ بانو و اموالش

» به‌به! عجب غذایی! چقدر خوش‌مزه است! چه طعمی! چه عطری! اومممم! خیلی وقت بود چنین غذای خوش‌مزه‌ای نخورده بودم!» تکه‌ی بزرگ دیگری از غذا را در دهانش گذاشت و با لذّت مشغول خوردن شد. به خودش که آمد، دهانش هنوز داشت می‌جنبید. دست و پایش را جمع کرد و نشست. از غذا خبری نبود ولی دهانش واقعاً آب افتاده بود. آب دهانش را قورت داد. دلش به حال خودش سوخت. ناخودآگاه اشک در چشم‌هایش حلقه زد. باز هم از شدّت گرسنگی ضعف کرده بود و خواب غذا دیده بود. خیلی وقت بود غذای درست و حسابی نخورده بود. حدوداً سه سال! نه فقط او، بلکه هیچ‌یک از مسلمانان در این سه سال غذای خوبی نخورده بودند، حتّی بچه‌ها! پیروان پیامبر(ص) که زیاد شدند، مشرکان مکه حسابی ترسیدند و برای محدود کردن مسلمانان، آن‌ها را به‌زور به درّه‌ی بی‌آب و علفی تبعید کردند. به آنجا شعب ابی‌طالب می‌گفتند؛ زمین بایری که از اموال ابوطالب(ع) بود. مشرکان هر گونه معامله و خرید و فروش و ازدواج با مسلمانان را هم ممنوع کرده بودند.

ستاره‌های آسمان نشان از این داشتند که مدّت زیادی از اذان مغرب گذشته است. آب که جیره‌بندی شده بود. با خاک همانجا تیمّم کرد و مشغول نماز شد. در سجده‌ی آخر نماز، صدای پای شنید. نمازش را تمام کرد و به سمت صدای پاشافت. تنها صدای یک چیز می‌توانست باشد. چیزی که در طول این سه سال، تحمّل سختی و گرسنگی محاصره را برای مسلمانان امکان‌پذیر کرده بود؛ صدا، صدای پای شتری بود که برادرزاده‌ی خردمند بانو برایشان فرستاده بود. او هر از گاهی، نصفه‌های شب که هوا کاملاً تاریک می‌شد، بر روی شتر آذوقه می‌بست و شتر را از فاصله‌ی دور هی می‌کرد تا به سمت

نقش ویژه‌ای در پیا گرفتن دین اسلام داشتند. سرنوشت اُم‌المؤمنین خدیجه(س)، با سرنوشت یک امّت گره خورد بود و خدا به دست او فرستاده‌ی خودش را در سخت‌ترین شرایط یاری کرده بود.

بانو نه فقط به خاطر مادری کردن برای دخترش فاطمه(س)، بلکه برای شیعیان جایگاه ممتازی دارد. او علی بن ابی طالب(ع) را هم پرورش داده است. پیامبر(ص) برای جبران محبت عمویش ابوطالب، که او را بزرگ کرده بود و شرایط مالی خوبی نداشت، سرپرستی فرزندش علی(ع) را بر عهده گرفت. اطرافیان، همه از محبت و علاقه‌ی بانو و پیامبر(ص) به علی(ع) باخبر بودند و همه‌جا می‌گفتند: علی، نور چشم محمّد(ص) و خدیجه(س) است.

افتخار به وجود بانو در سخنان امامان شیعه و در موقعیت‌های مختلف به خوبی دیده می‌شود؛ مثلاً در روز عاشورا که امام حسین(ع) در برابر لشکر یزید سخنرانی می‌کند، می‌گوید: «آیا می‌دانید که مادر بزرگم خدیجه(س) است؟» و وقتی که امام سجّاد(ع) دست و پا در زنجیر در مسجد اُموی روبه‌روی یزید قرار می‌گیرد، برای آگاه کردن قلب‌ها یادآوری می‌کند که با فرزندان چه کسانی چنین ستم کرده‌اند و می‌گوید: «مادر بزرگ من خدیجه(س)، همسر پیامبر(ص) شماست.»

ما نیز در دعای ندبه که روزهای جمعه خوانده می‌شود، امام زمان(عج) را به عنوان «فرزند خدیجه‌ی والامقام (یابن خدیجه الغراء)» خطاب می‌کنیم.

نُه شماره از او که بانوی شگفتی‌ساز عالم بود، گفتیم.

از روزهای سخت زندگی‌اش، از کارهای بزرگش.

آیا جهان تشنه‌ی شناخت خدیجه(س) نیست؟

پس همت کن و برخیز.





آفتاب در نمایشگاه

• محمّد علی ارجمند • تصویرگر: نیره سادات مهری

چند روز بود پدر آرمان سرش خیلی شلوغ بود. دیرتر از روزهای قبل به خانه می‌آمد. برای همین، یک شب، از همسر و بچه‌ها عذرخواهی کرد و گفت مسئولیت مهمی به عهده‌ی او گذاشته شده است. قرار بود آن وضعیت، دو هفته ادامه پیدا کند.

آرمان گفت: «پدرجان! چه مسئولیتی است که این قدر وقت شما را می‌گیرد؟»

پدر جواب داد: «زمان نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران نزدیک است و انتشارات دانشگاه ما هم کتاب‌های زیادی را برای نمایشگاه آماده کرده است. امسال، مسئولیت کار به من سپرده شده و نماینده‌ی انتشارات دانشگاه هستم.» **آرمان با هیجان**

گفت: «من هم می‌توانم همراه شما در غرفه فعالیت کنم؟» **پدر جواب داد:** «اگر

مثل همیشه کارهای ضروریات را با برنامه‌ریزی انجام بدهی اشکالی ندارد.

اتفاقاً به کمک هم نیاز پیدا می‌کنیم.» **آرمان با خوشحالی رفت و بعد از چند**

دقیقه پیش پدر برگشت و گفت: «پدر! اجازه می‌دهید دوستانم هم در غرفه کار

کنند؟» **پدر جواب داد:** «چه خوب که به فکر دوستانت هم هستی. از نظر من

خیلی هم خوب است اما قبلش حتماً باید از خانواده‌هایشان اجازه

بگیریم.» آرمان با خوشحالی بیشتر رفت که به بچه‌ها خبر بدهد.

چند روزی از حضور بچه‌ها در نمایشگاه

گذشته بود. بچه‌ها کم‌کم کتاب‌ها را شناخته بودند و حتی می‌توانستند آن‌ها را به بازدیدکنندگان معرفی کنند. ایمان و امید در حال مرتب کردن بیرون غرفه بودند که یک دفعه صدای همه‌های را شنیدند. همین که سرشان را چرخاندند، نزدیک بود چشمانشان از تعجب بیرون بزند. دوتایی صدا زدند: «آرمان! آرمان!»

آرمان سرش را از باجه‌ی تحویل کتاب بیرون آورد و گفت: «چه خبر شده؟»

مجید و پوریا و کاوه هم گردنشان را کشیدند تا ببینند چه شده است. دریک چشم‌به‌هم‌زدن، جلوی غرفه شلوغ شد.

لحظه‌ی عجیبی بود. بچه‌ها همه با هم به یک نقطه خیره شده بودند. از خوشحالی چشم‌هایشان برق می‌زد و دهانشان از شادی باز مانده بود. انگار آفتاب درآمد بود. آرمان از شوقش نمی‌دانست چه کار کند. خودش را جمع و جور کرد و گفت: «سلام آقا!»

بله، آیت‌الله خامنه‌ای به نمایشگاه کتاب آمده و حالاً مقابل غرفه‌ی دانشگاه بودند.

آقا گفتند: «سلام بچه‌ها! خیلی خوشحالم که شما را در نمایشگاه کتاب

می‌بینم.» بعد، آقا با پدر آرمان هم سلام و احوال‌پرسی کردند و گفتند:

«آقای دکتر، سال گذشته کتاب‌های شما را دیدم. بسیار خوب بودند.» آقا از کتاب‌های جدید پرسیدند. **آرمان جواب**

داد: «این ۱۰ کتاب جلویی برای امسال هستند. یکی از آن‌ها هم کار جدید پدرم است.» آقا یکی یکی کتاب‌ها را برداشتند و با دقت نگاه کردند. دقایقی گذشت. آرمان نمی‌خواست از آقا دور شود و این لحظه‌های تکرارنشده‌ی او را از دست بدهد. همه‌ی نگاهش به آقا بود. آقا که متوجه این شوق آرمان شده بودند، رو به آرمان گفتند:

«امیدوارم شما هم مثل پدرتان دانشمند موفقی باشید.» **آرمان گفت:** «منونم

آقا جان. من و دوستانم از صحبت‌های شما خیلی استفاده کرده‌ایم. ما اعضای شورای دانش‌آموزی مدرسه هستیم.»

آقا گفتند: «آفرین به شما بچه‌های عزیز من! شما می‌توانید از سختی‌ها عبور کنید.

شما همان نسلی هستید که ان‌شاءالله این کشور را به اوج، به آن نقطه‌ای که مورد نظر آرمان‌های انقلاب اسلامی است، خواهید رساند.»

آقا با این جمله، از بچه‌ها خداحافظی کردند و از غرفه دور شدند.

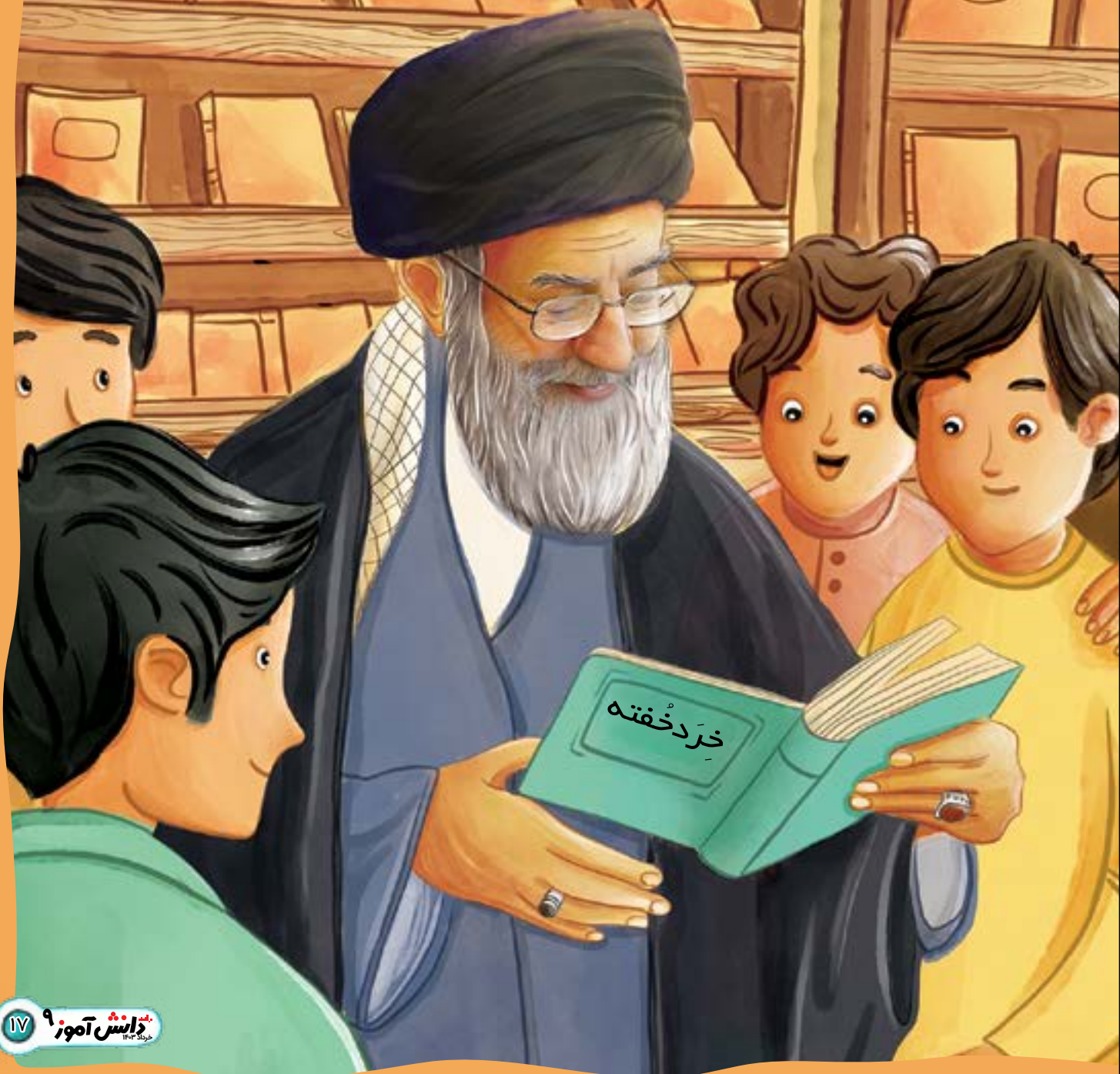
همه‌چیز خیلی سریع رخ داده بود. آرمان و بچه‌ها هنوز باورشان نشده بود کته صاحب آن جمله‌های طلایی

جلسات دوشنبه را از نزدیک دیده‌اند و با او گفت‌وگو کرده‌اند. حالا آن‌ها مانده بودند و یک خاطره‌ی به یادماندنی از پدر مهربان بچه‌های ایران.

۱- برگرفته از بیانات رهبر انقلاب در دیدار با دانش‌آموزان و دانشجویان، ۱۱ / ۰۸ / ۱۳۹۶

* این داستان برداشت آزادی از بازدیدهای رهبر معظم انقلاب از نمایشگاه کتاب تهران است.

انتشارات دانشگاه - غرفه



• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: ریجانه کمالی



مدافع قلبی

چراغ دستگاہ را خاموش کرد و گفت: «نه! بررسی کردم دخترم. مشکلی ندارد.» با خوش حالی به خانه برگشتم و خریدم را تحویل مادرم دادم. جلدی پریدم طرف تابلوی ایوان مدائن یا همان طاق کسری.

کم کم باید برای آخرین مصاحبه‌ی تاریخی نشریه‌ی دیواری مان آماده می‌شدم. سفر چندساله‌ی مصاحبه‌ی قبلی حسابی هیجان زده‌ام کرده بود. صدای تاریخ را صدا زدم. جواب داد: - سلام حدیثه خانم. فکر کنم حسابی هیجان زده‌ای. امروز آخرین مصاحبه‌ات را انجام می‌دهی.

- زود بگو کجا باید بروم؟

- زیاد دور نیست. همین چند سال پیش. اما یک سفر خطرناک در پیش داری.

چشمانم داشتند بیرون می‌زدند. پرسیدم: «خطرناک؟! چه خطری؟»

- خطر منطقه‌ی جنگی.

- مگر کجا باید بروم؟

- سوریه؛ باید با یک خائن که به مدافعان حرم خیانت کرده است مصاحبه کنی.

- وای! دیگر انتظار این همه هیجان را نداشتم.

اما خیلی دوست داشتم آنجا را از نزدیک ببینم.

- خطرش به کنار. در عوض، می‌ارزد. دو تا شگفتانه هم برایت دارم که خودت می‌بینی.

- جانمی جان! من عاشق شگفتانه‌ام. پس زودتر آماده می‌شوم.

بله! چادر چاق‌چور کردن و بسم‌الله گفتن و سوریه، سال ۹۶

چشم که باز کردم، قلبم داشت می‌ایستاد. باور نمی‌کردم.

دستم را روی قلبم گذاشتم و به حضرت زینب (س) سلام کردم.

گفتم: «خانم، شنیده‌ام شما در راه آگاه کردن مردم خیلی سختی کشیده‌اید. کمک کنید من هم بتوانم با نوشته‌هایم، بچه‌ها را

از خیانت‌هایی که به کشورشان شده است، آگاه کنم.»

چشم‌هایم را بستم ولی ناگهان با صدای وحشتناک

انفجار دوباره باز شدند. به گفته‌ی صدای تاریخ،

اینجا شهر ادلب، دومین شهر بزرگ سوریه است.

مدافعان حرم با داعشی‌ها به شدت درگیر بودند. یک

ماشین جنگی وارد منطقه‌ی نیروهای خودی شد.

راننده توجّه‌م را جلب کرد. صدای تاریخ، تصویر و



اطلاعات مربوط به آن خائن را به من داده بود. بله خودش بود؛ محمود موسوی مجد. از سال‌ها پیش با خانواده‌اش برای تجارت از ایران به سوریه آمده بودند. به زبان عربی و انگلیسی مسلط بود.

او کمی دور و برش را نگاه کرد. وارد ساختمان فرماندهی شد. با همه خوش و بش کرد. چون مترجم و رابط نیروهای ایرانی و سوری بود، همه او را می‌شناختند. با تعدادی برگه‌ی کاغذ و دفترچه بیرون آمد.

تعقیبش کردم. از فوت‌وفن‌های مصاحبه‌ام با فروغی استفاده کردم تا دیده نشوم. منتظر چیزی بود. چند دقیقه که گذشت، سر و صدایی برپا شد. کمی آن‌طرف‌تر خودرویی آمد. همه دورش را گرفتند. قلبم داشت از جا کنده می‌شد. می‌دانید چه کسی آمده بود؟ شهید حاج قاسم سلیمانی! این هم دومین شگفتانه. حیف که مأموریت داشتم و نمی‌توانستم بیشتر پیش سردار بمانم. موسوی مجد ساعت ورود و خروج سردار دل‌ها را یادداشت کرد و با ماشین دیگری از آنجا دور شد و به یک خانه‌ی شخصی وارد شد.

جلو رفتم. دیدم دفترچه‌های رمزنگاری و اطلاعات سلاح‌های مدافعان حرم و ساعت‌های رفت‌وآمد فرماندهان جبهه‌ی مقاومت از جمله حاج قاسم را برداشته و در حال فرستادن آن‌ها به افسران سی‌آی‌ای^۱ است. اینجا بود که دیگر طاقت نیاوردم. داد زدم: آهای! چه کار می‌کنی؟

چون مرا نمی‌دید وحشت کرد. دور و برش را نگاه کرد. گفتم: تو مرا نمی‌بینی. چون من در وجدانت هستم. تلخندی^۲ زد و گفت: خیلی وقت است وجدان را فروخته‌ام. من همه‌چیز را می‌فروشم که پولدار شوم. این اطلاعات را هم برای همین برداشته‌ام.

- پول این قدر مهم است؟ خودت را مدافع حرم جا زده‌ای و به این همه مردم مظلوم و مدافعان حرم خیانت می‌کنی؟
- دیگر دیر شده است. از وقتی خانواده‌ام به ایران برگشتند، در فکر این بودم که از هر راهی شده به ثروت برسم.

- چقدر می‌گرفتی خیانت کنی؟

- ماهی ۵۰۰۰ دلار؛ البته الان کمتر شده است. باید اطلاعات را به موساد^۳ یا شاید هم به استخبارات^۴ عربستان بدهم. شاید آن‌ها پول بیشتری به من بدهند.^۵

بعد هم قاه‌قاه خندید. دیگر داشتم حسابی از دست این مدافع قلّابی حرص می‌خوردم اما چون صدای تاریخ گفته بود که او دستگیر و مجازات شده است، خیالم راحت بود. نفس راحتی کشیدم. بسم‌الله گفتم و برگشتم. آخرین مصاحبه‌ام را نوشتم. اما دلم برای سفرهای تاریخی تنگ می‌شد. سراغ تابلوی طاق کسری رفتم. دیگر صدایی نمی‌آمد. دلم گرفته بود. هم از پایان مصاحبه‌ها و هم از این همه خیانتی که به ایران عزیز شده است.

من، حدیثه، خبرنگار طاق کسری

پانوش

۱- سازمان جاسوسی امریکا

۲- خنده‌ی تلخ

۳- سازمان جاسوسی رژیم کودک‌کش صهیونیستی

۴- سازمان جاسوسی عربستان

۵- بر اساس مستند «پرسه در مه» ساخته‌ی باشگاه خبرنگاران جوان



کتاب سواد آفرین

سرود



• شکوفه سلطانی
• تصویرگر: زهرا سادات موسویان

سرودشان را اجرا کردند. همه‌ی کسانی که در محوطه منتظر بودند، دور آن‌ها حلقه زدند.

سرود که تمام شد، جمعیت برایشان دست زدند و کم‌کم به سمت سالن رفتند. فقط چند آقا با کت و شلوار مشابه ماندند. یکی از آن‌ها پرسید: «بچه‌ها! اسم گروه سرودتان چیست؟»

کیان فوری جواب داد: «علی جان نبی». آقای کت و شلواری گفت: «اجرای خوبی بود. آفرین!» و همراه دوستانش به سمت سالن رفت. **امیرمحمد** پرسید: «بچه‌ها برویم بقیه‌ی سرودها را بشنویم؟»

کیان گفت: «جشن هم که هست؛ حداقل شیرینی بخوریم، بعد برویم.»

بچه‌ها یک‌صدا گفتند: «برویم.» سالن با لامپ‌های رنگارنگ و بادکنک تزئین شده بود. جلوی صحنه هم گل‌کاری زیبایی داشت. نام هر گروه که برده می‌شد، برای اجرای سرود روی صحنه می‌رفت.

بعد از داوری و اهدای جوایز به گروه‌های برنده، مجری گفت: «اما یک جایزه‌ی ویژه هم داریم!» توی سالن همه‌شده. همه می‌خواستند بدانند جایزه‌ی ویژه به چه گروهی داده می‌شود.

یکه **پدرام** به صحنه اشاره کرد و گفت: «ااا... بچه‌ها! همان آقایی است که اسم گروه سرودمان را پرسید!»

آن مرد پشت بلندگو رفت و بعد از سلام، گفت: «شما هم سرود زیبایی را که خارج از سالن اجرا شد، شنیدید؟!»

جمعیت فریاد زدند: «ب...ب...له!» بچه‌ها هاج و واج به هم نگاه کردند. صدای قلبشان توی سرشان می‌پیچید.

بچه‌ها توی محوطه‌ی بیرونی سالن منتظر بودند. یک‌دفعه **کیان** گفت: «علی آمد!»

امید پرسید: «علی، کی نوبت سرود ما می‌شود؟»

علی آرام جواب داد: «هیچ‌وقت!» بچه‌ها با هم فریاد زدند: «هیچ‌وقت؟!»

علی گفت: «اسم گروه سرود ما در سامانه‌ی مسابقات ثبت نشده است. نمی‌دانم دقیقاً چه شده؛ ولی احتمالاً مراحل را ناقص انجام داده‌ایم.» **مصطفی** پرسید: «یعنی هیچ راهی ندارد؟!» **علی** فقط سر تکان داد.

کیان گفت: «بقیه‌ی گروه‌ها را ببین چقدر خوش‌حال‌اند. خوش به حالشان!»

مصطفی گفت: «پدر و مادرهایمان را بگو. مثلاً آمده‌اند اجرای ما را ببینند.»

یک‌دفعه امید از جا پرید و گفت: «ما قبل از همه سرودمان را اجرا می‌کنیم.»

علی پرسید: «چطوری؟ روی صحنه که راهمان نمی‌دهند!»

امید گفت: «بباید جلو تا نقشه‌ام را بگویم.» بچه‌ها سرهایشان را به هم نزدیک کردند. بعد از چند لحظه دست‌هایشان را روی هم گذاشتند و بلند گفتند: «با علی!»

بعد گوشه‌ی خلوتی از حیاط مرتب ایستادند. **پدرام** گفت: «محوطه‌ی اینجا خیلی بزرگ است؛ صدای سرودمان به حاضرین می‌رسد؟»

امیرمحمد گفت: «کاش بلندگو داشتیم!»

کیان بشکنی زد و گفت: «آفرین!» بعد فوری یک قیف کاغذی درست کرد و جلوی دهانش گرفت و گفت: «یک، دو، سه ... امتحان می‌کنیم.»

بچه‌ها با قیف‌های کاغذی و با تمام توان



کامل شده‌ست اسلام

در چشم ماه و خورشید

اکرم السادات هاشمی‌پور

پویش من غدیری ام

بچه‌های عزیز برای شرکت در پویش من غدیری ام، با این شعر یک سرود زیبا بسازید و با دوستانتان اجرا کنید. از اجرای زیباییاتان فیلم بگیرید و به نشانی www.roshdmag.ir/u/3ia برای ما ارسال کنید. (حتماً تلفن همراهتان را به حالت افقی بگیرید.) در ضمن از بهترین آثار تقدیر خواهد شد.

پروانه از ته دل

توی حیاط خندید

آواز شاد گنجشک

با شوق و شور آمد

یک آیه روشنایی

از راه دور آمد

یک آیه روشنایی‌ست

در دست‌های احمد

با مژده‌ی امامت

آرام شد محمّد

جاریست تا همیشه

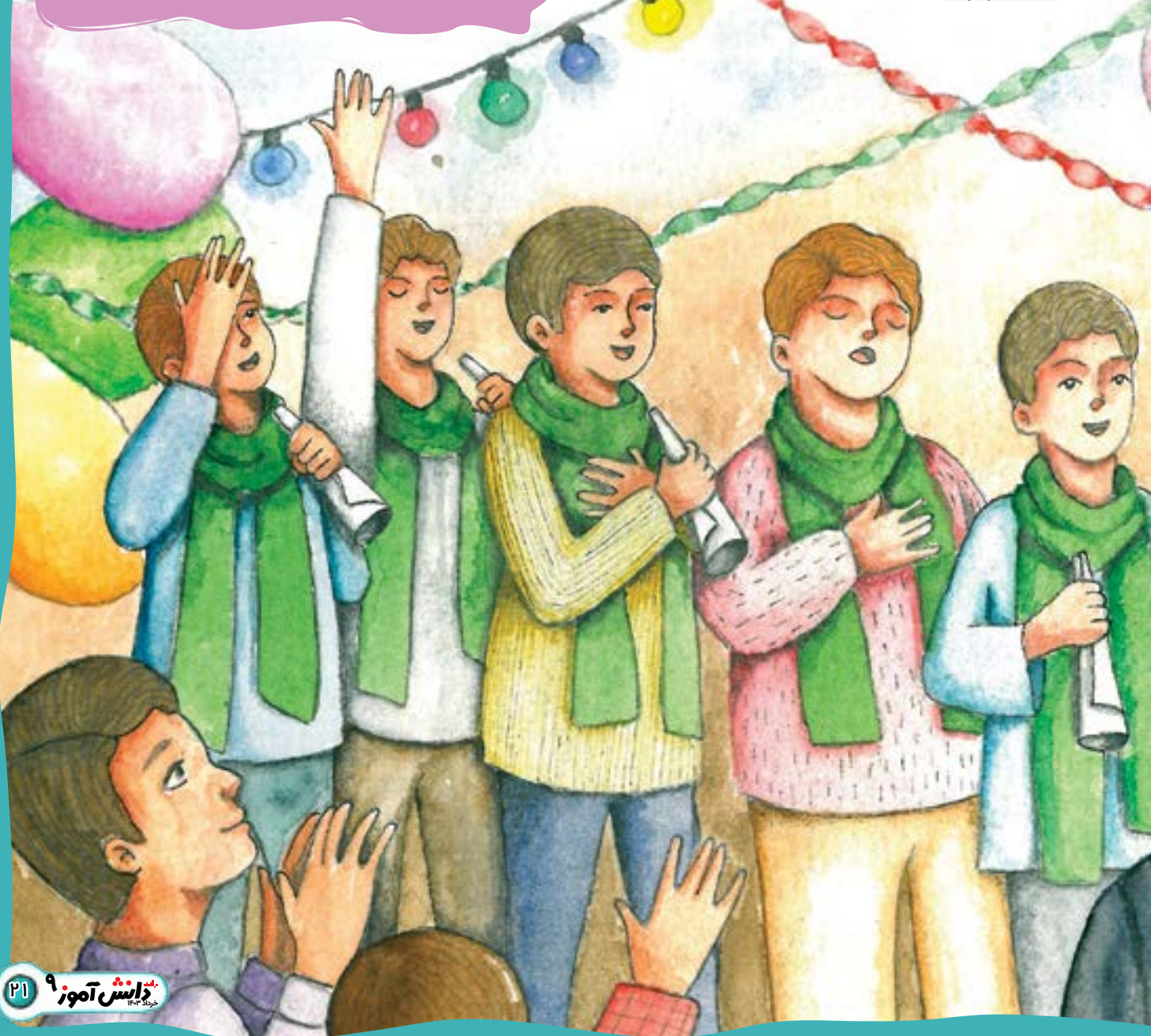
این برکه در همین عید

آقای داور ادامه داد: «اگر شما هم با نظر هیئت داوران موافقید که جایزه‌ی ویژه را به این گروه تقدیم کنیم، با دست‌هایتان تشویقشان کنید.» صدای تشویق توی سالن پیچید. بچه‌ها بالای صحنه رفتند.

مجری گفت: «با هم اجرای این سرود زیبا را می‌شنویم.» صدا در سالن پیچید:

بوی بهار آمد

عطر غدیری پیچید





تعزیه‌ی اذن میدان خواستن حضرت قاسم (ع)

• نویسنده تعزیه: محمدرضا رشیدی

شخصیت‌های تعزیه:



حضرت قاسم (ع)



حضرت عباس (ع)



امام حسین (ع)

معین البکاء (کارگردان تعزیه): «شب عاشورا است. یاران و اهل بیت امام هرکدام در گوشه‌ای مشغول راز و نیاز با خدا هستند. امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) در بین خیمه‌ها با هم قدم می‌زنند و گفت‌وگو می‌کنند.»

شرح صحنه: حضرت عباس (ع) به نشانه‌ی احترام، کمی عقب‌تر از امام راه می‌رود. او سرش را کمی پایین انداخته است.

امام حسین (ع) [با صلابت راه می‌رود. گاهی به خیمه‌ها و گاهی به آسمان نگاه می‌کند و لبخندی به لب دارد]:
«برادر جان! ابالفضل! تویی تنها علمدارم
امیر لشکر عباس! تویی تنها سپهدارم
بگو یاران که جمع آیند درون خیمه، دور من
که امشب با عزیزانم فراوان من سخن دارم»
حضرت عباس (ع) [به نشانه‌ی احترام، دست راستش را روی سینه‌اش می‌گذارد]:

«به چشمانم نهم فرمایشت را
که مولایم تویی دلبند زهرا (س)
که گر اکنون بخوانم دوستان را
همه آیند به سر، فرزند زهرا (س)»

معین البکاء: «حضرت عباس (ع) به خیمه‌ی یاران می‌رود و همه را خبر می‌کند تا در خیمه‌ی امام (ع) جمع شوند. ساعتی بعد، همه‌ی یاران و اهل بیت امام (ع)، در خیمه گرد امام (ع) نشستند و عاشقانه منتظر شنیدن سخن مولایشان هستند.»

تعزیه

«تعزیه» نمایشی برای بزرگداشت حادثه‌ی بزرگ و پر مصیبت کربلاست. نام دیگر تعزیه، «شبیّه‌خوانی» است. به بازیگران تعزیه «شبیّه‌خوان» می‌گویند؛ در واقع، آن‌ها تلاش می‌کنند شبیه شخصیت‌های حادثه‌ی کربلا باشند و نقش آن‌ها را بازی کنند.

در تعزیه دو گروه شبیه‌خوان وجود دارند؛ موافق‌خوان یا انبیاخوان (شبیّه‌خوان شخصیت‌های خوب) و مخالف‌خوان یا اشقیاءخوان (شبیّه‌خوان شخصیت‌های بد). به متن تعزیه، «تعزیه‌نامه» یا «نسخه» می‌گویند که به صورت شعر نوشته می‌شود. موافق‌خوان‌ها شعرهای مربوط به نقش خود را با صدایی آرام و لحنی زیبا و آهنگین می‌خوانند و برعکس، مخالف‌خوان‌ها شعرهای مربوط به نقش خود را با صدایی بلند و خشن و غیرآهنگین می‌خوانند. موافق‌خوان‌ها معمولاً لباس‌های سبز، سفید و یا سیاه‌رنگ می‌پوشند و مخالف‌خوان‌ها لباس‌های قرمزرنگ.

تعزیه هم مانند هر نمایشی، دارای کارگردان است که به آن «معین البکاء» می‌گویند. در ابتدای تعزیه، شبیه‌خوان‌ها در صحنه حاضر می‌شوند و هر کدام نقش خود را معرفی می‌کنند. به این سرآغاز، «پیش‌خوانی» می‌گویند. پس از آن، بخش اصلی تعزیه آغاز می‌شود. به تعزیه‌ی کامل، «مجلس» گفته می‌شود.

شرح صحنه: امام (ع) روی تخته سنگی نشسته است و یارانش دور او را گرفته اند.



امام حسین (ع) لبخند روی لبانش است و به تک تک یارانش با محبت نگاه می کند.:

«به نام خداوند جان آفرین
خدای شهیدان این سرزمین
به هر لحظه ام ذکر حمد خدا
که دنیا نیاورده همچون شما
چو فردا شود دشمن نابکار
بیایان کند صحنه ی کارزار
هر آن کس بماند، شهید است او
بهشتش ز اکنون نوید است او
ولی هر که اهل عبادت نبود
به دنبال خیر و شهادت نبود
کنارم بماند برایش چه سود؟
از این دشت پر غم رود زود زود»

معین البکاء: «امام حسین (ع) بعد از این سخنان، رو به یارانش کرد و فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم. اگر به هر دلیلی نمی خواهید کنار من بمانید، از تاریکی شب استفاده کنید و از کربلا بیرون شوید. اما هیچ یک از یاران باوفای امام (ع) حتی لحظه ای شک و تردید به خود راه ندادند و هر کدامشان به امام (ع) عرض ارادت کردند.»

شرح صحنه: همه ی یاران، دستان خود را بالا گرفته اند و یکصدا می گویند: لبتیک یا حسین. (۳ مرتبه)



حضرت عباس (ع) [می ایستد و دست راستش را به نشانه ی احترام، روی سینه اش می گذارد]:

«چرا یارت نباشم جان عالم؟
که بعد از تو کمی زنده بمانم؟
خدا آن روز را هرگز نیارد
فدای تو تمام جان و مالم»

شرح صحنه: همه ی یاران یکصدا می گویند: لبتیک یا حسین. (۳ مرتبه)



حضرت قاسم (ع) [می ایستد و دست راستش را به نشانه ی احترام روی سینه اش می گذارد]:

«عمو جانم به قربان مرامت
منم قاسم، حسن (ع) را یادگارت
همی آماده ی رزم کنارت
شوم آیا شهید کربلایت؟»

امام حسین (ع) [با لبخند، رو به حضرت قاسم (ع) می کند]:

«عزیزم کربلا غرق به خون است
که این ره آخرش ختم به نور است
بگو ای قاسم ای نوجوانم
که مردن در نگاه تو چه جور است؟»





حضرت قاسم (ع) [روبه روی امام (ع) زانو می‌زند، دست راستش را روی سینه می‌گذارد]:

«چه می‌پرسی عمو جان از غلامت

الهی خم به ابرویت نیاید

که مردن در کنار تو عمو جان

برایم از غسل شیرین‌تر آید»

امام حسین (ع) [دو دست خود را به سوی قاسم (ع) باز می‌کند]:

«به آغوشم بیا جان برادر

فراوان از فراغت اشک ریزم

تو هم فردا شهید کربلایی

که از روی حسن (ع) من سر به زیرم»



معین البکاء: «روز عاشورا فرا می‌رسد. یاران امام (ع)، تک‌تک به میدان می‌روند و بعد از دلاوری‌های فراوان به شهادت می‌رسند. حضرت علی‌اکبر (ع) هم به میدان می‌رود و با شجاعت فراوان جلوی دشمنان می‌ایستد، جنگ نمایانی می‌کند و سرانجام او نیز شهید می‌شود. حضرت قاسم (ع) دیگر طاقت ندارد. پیش عمو می‌رود تا از او اجازه‌ی رفتن به میدان نبرد را بگیرد.»

شرح صحنه: امام (ع) ایستاده است و به میدان نگاه می‌کند.

حضرت قاسم (ع) [در حالی که خود را به دست و پای

امام (ع) انداخته است و دستان امام (ع) را بوسه

می‌زند و با حالت خواهش و التماس]:

«منم شهزاده قاسم، ای عمو جان



بده بهر جهادم اذن میدان

که بعد از اکبرت طاقت ندارم

بینم تشنه لب ماندند طفلان»

امام حسین (ع) [روی زمین می‌نشیند، سر قاسم (ع) را

روی زانوهایش می‌گذارد، دست بر سر او می‌کشد]:

«قاسم ای نوگل باغ حسن (ع)

نور چشمم می‌دهی بوی حسن (ع)

اذن میدانم دهم در این نبرد

می‌شوم شرمنده‌ی روی حسن (ع)»



معین البکاء: «در این هنگام، حضرت قاسم (ع) یاد بازوبندی می‌افتد که پدرش امام حسن (ع) به او داده بود و به ایشان فرموده بود: زمانی که کار بر تو خیلی سخت شد، بازوبند را باز کن و نامه‌ی درونش را بخوان. حضرت قاسم (ع) بازوبند را باز کرد و نامه را خواند. امام حسن (ع) در نامه نوشته بود: پسرم قاسم! عمویت حسین (ع) را در کربلا یاری کن.»

حضرت قاسم (ع) [روبه روی امام (ع) زانو زده است، نامه را

به سمت امام (ع) گرفته و با حالت خواهش و

التماس]:

«عمو جانم تو ای پشت و پناهم

تویی جای پدر در دیدگانم

تقاضایی در این هنگامه دارم

برایت از پدر یک نامه دارم»



معین البکاء: «امام حسین (ع) نامه‌ی امام حسن (ع) را می‌خواند. سپس حضرت قاسم (ع) را در آغوش می‌گیرد و هر دو به شدت گریه می‌کنند.»

امام حسین (ع) [در حالی که حضرت قاسم (ع) را در آغوش

گرفته است و دست روی سر او می‌کشد]:

«حسن (ع) امضا زده حکم جهادت

مبارک بر تو باشد این شهادت

برو قاسم (ع) برو میدان، دلاور

که ربّ العالمین همواره یارت»



معین البکاء: «و این چنین حضرت قاسم (ع)، پسر امام حسن (ع)، از عمویش امام حسین (ع) اذن میدان گرفت و به میدان رفت. او بعد از اینکه با شجاعت و دلاوری بسیار، گروه زیادی از دشمنان را به هلاکت رساند، خود نیز به شهادت رسید و سرافرازانه به آغوش پدر بزرگوارش، امام حسن (ع) پر کشید.»

منابع:

۱- قمی، شیخ عباس، نفس المومنین، ص ۲۰۸

۲- شیخ مفید، الارشاد ج ۲ ص ۱۵۹





• نازنین زهرا قهاری کرمانی، پایه‌ی پنجم از کرمان



• کوثر سادات حجازی، پایه‌ی چهارم از کاشان



• نرجس نجفی، پایه‌ی پنجم از اهواز



• پریناز سرافراز، پایه‌ی ششم از تهران



• نازنین زهرا جوکار، پایه‌ی چهارم از همدان



• فاطمه دشتیانی، پایه‌ی ششم از آران و بیدگل



فرزندحیدر

مهربان‌تر از گل،
باسخاوت چون ابر
چهره‌اش همچون ماه
در شب‌های سیاه
نام او در آسمان‌ها
اوست نگهبان بوستان‌ها
سقای طفلان در کرپلا بود
برای برادر سیر بلا بود
سرو بلندی است فرزند حیدر
الله اکبر، الله اکبر

شعر زیبایی را که خواندید، شیرین زهرا مهریزی، کلاس ششم از زواره برایمان فرستاده است. شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های زیبایتان را برای مجله‌ی خودتان بفرستید.

دوست خوبم سلام.
چه خوب که امسال هم با مجله‌ی خودت
رشد دانش‌آموز همراه هستی.
اگر تو هم به نویسندگی علاقه داری، با این صفحه همراه
شو. دوست داری این داستان نیمه‌تمام را کامل کنی؟
خب ما مشتاقانه منتظر خواندن نوشته‌ی قشنگ تو
هستیم

می‌گویند خیلی از اختراعات نتیجه‌ی تخیل هستند.
حالا خوب تخیل کن و ببین اگر قرار بود یک روز
مخترع شوی، چه چیزی اختراع می‌کردی؟ چرا؟
شاید بتوانی یک قصه‌ی خیلی جذاب درباره‌اش
بنویسی.

نماز تازه‌تازه!



• نویسنده: مونسادات خضراپی
• باز نویسی‌شده از خاطرات زهرا سادات، دختر شهید سید رضا حسینی
• تصویرگر: عاطفه عبداللّهی زاده

بابا صورت زهرا را بوسید و با دقت به مشق‌های او نگاه کرد و گفت: «آفرین به زهرا خانم خودم! هیچ غلط املایی نداری. حالا بنویس: من همیشه نمازهایم را تازه‌تازه می‌خوانم.»
زهرا با تعجب پرسید: «بابایی! خواندن نماز تازه و غیر تازه دارد مگر؟» بابا خندید و گفت: «تازه‌تازه یعنی نمازهایمان را اول وقت بخوانیم.»
زهرا دختری بابایی بود، یعنی عاشق بابایش بود. بابا که به سوره رفت و از آنجا راهی آسمان شد، زهرا تصمیم گرفت یک قول بزرگ به پدرش بدهد؛ اینکه همیشه و همیشه نمازهایش را تازه‌تازه بخواند.

زهرا سادات تندتند مداد را روی کاغذ می‌چرخاند. از توی اتاق بلند گفت: «مامان پاک‌کن من را ندیدید؟ می‌خواهم تا بابا نیامده است، مشق‌هایم را تمام کنم.»
یک‌دفعه کسی از پشت سر، چشم‌های زهرا را بست.
زهرا با دقت دست‌هایش را لمس کرد و از خوش‌حالی جیغ کشید.
دست‌های بابا را بوسید و گفت:
«آخ جان! امروز مشق‌هایم کم بودند. بابا ببین! همه را نوشتم!»



تنها مرد خانه

• از خاطرات سیّد مهدی، فرزند ۱۶ ساله‌ی شهید سیّد رضا حسینی

سیّد مهدی سرش را بالا کرد. چهره‌ی بابا را لابه‌لای ابرهای آسمان تصور کرد.

پایش را روی برگ‌های خشک نارنجی حیاط گذاشت. انگار توی دلش آتش پشت پا قل‌قل می‌جوشید. در دلش گفت: «این دفعه همراهش می‌روم، همه رفتند به جز من!» دینگ، فقط صدای زنگ بابا بود. فقط او یک بار زنگ را می‌زد. سیّد مهدی به سمت در دوید. تا بابا را دید، بغلش کرد و با گریه گفت: «بابا قول بده که موقع برگشتن، من را هم با خودت ببری.»

بابا شانه‌های سیّد مهدی را بوسید و گفت: «حمایت و نگهداری از مادر و خواهرت، مثل حضور در سوریه است.» سیّد مهدی سرش را پایین انداخت و گفت: «شما و برادرهایم همه در سوریه‌اید، چرا من نباید با شما باشم؟» بابا در گوش او گفت: «چون این خانه یک مرد می‌خواهد و آن تویی!» سیّد مهدی بعد از آن روز، هوای مادر و خواهرش را خیلی بیشتر داشت. روزی که عطر شهادت پدرش در شهر پیچید، سیّد مهدی در گوش نسیم بلند بلند خواند: «بابا به وجودت افتخار می‌کنم و قول می‌دهم مراقب مادر و خواهرم باشم.»

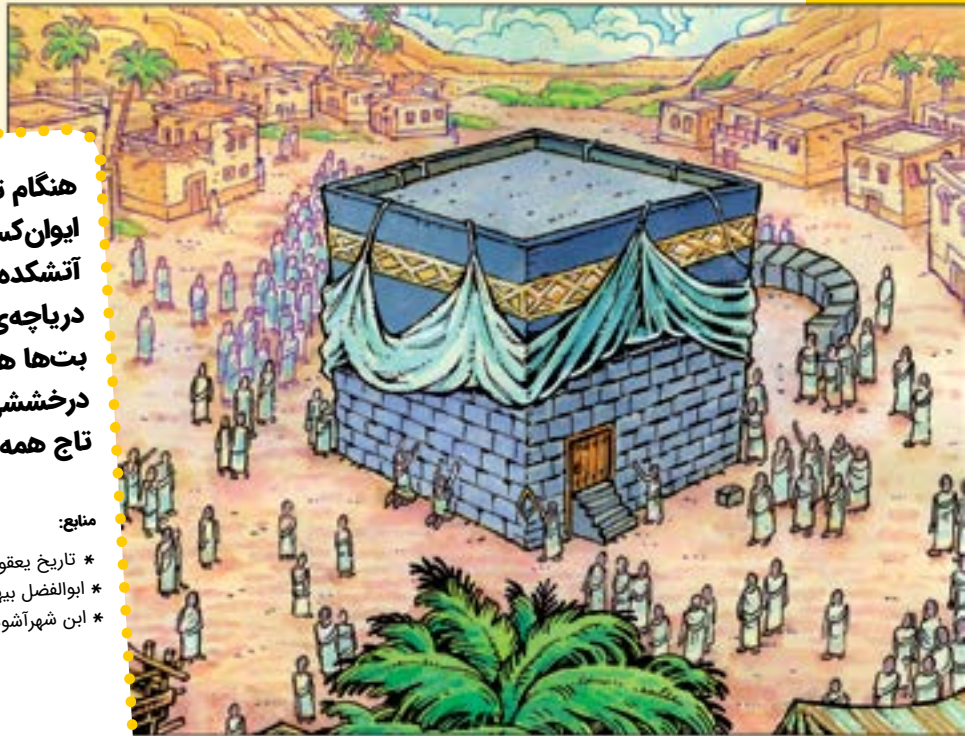


• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: سعید رزاقی

از مکه

تا کربلا

سلام به گل روی شما بچه‌های عزیز! می‌خواهیم مسیر مکه تا کربلا را طی کنیم. چگونه؟ از مسیر تاریخ. هر قسمت از مسیر تاریخ در یک صفحه گنجانده شده است. در هر صفحه، بعد از متن، یک سؤال وجود دارد. برای جواب‌دادن به سؤال هر صفحه، به دستورالعمل نوشته‌شده در کنار مسیر تاریخ هر صفحه عمل کنید. بعد از پیدا کردن جواب سؤال‌ها، آن‌ها را برای مجله بفرستید.



هنگام تولّد پیغمبر اکرم (ص) اتفاقات عجیبی افتاد. ایوان کسری درمذائن لرزید و ۱۴ یا ۱۳ کنگره‌ی آن فرو ریخت. دریاچه‌ی فارس پس از هزار سال خاموش شد. بت‌ها همگی به رو افتادند. درخششی عجیب فضای مکه را تا دور دست‌ها روشن نمود. تاج همه‌ی سلطان‌های بزرگ جهان از سرشان افتاد.

منابع:

- * تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۵.
- * ابوالفضل بیهقی، دلائل النبوه، ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۹۹.
- * ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۱، ص ۳۰.

سؤال ۱

اتفاقات هم‌زمان با تولّد پیامبر اکرم (ص) نشان‌دهنده‌ی چه بود؟

از متن بالا کلماتی را که بیشتر از سه حرف دارند در جدول پیدا کنید و خط بزنید. باقی‌مانده‌ی کلمات جدول را به ترتیب کنار هم بگذارید تا پاسخ سؤال را کشف کنید.



بودند	فارس	کنگوه	بدی‌ها	همگی	هزار	نماد	دریاچه	خاموش	پادشاهان	و	عجیبی	مکان‌ها	این	بت‌ها
رفتند.	اتفاقات	بین	همگی	از	روشن	پیامبر (ص)	وجود	آتشکده	نور	سلطان‌های	با	ساوه	که	درخششی

پیامبر گرامی اسلام (ص) ۱۳ سال در مکه و بعد در مدینه برای هدایت مردم تلاش کردند و (۲) بعد از ایشان، حضرت علی (ع) جانشین شدند. اما دشمنان مشکلات زیادی را برای ایشان به وجود آوردند. یکی از (۵) شخصیت‌های سیاسی آن زمان، به دست مخالفینش به قتل رسید. معاویه که دشمن اصلی (۱۱) حضرت علی (ع) بود با تبلیغات (۸) زیاد، حضرت علی (ع) را مسئول قتل آن فرد معرفی کرد. خیلی از مردم هم باور کردند و به صف دشمنان (۹) حضرت، پیوستند. سه گروه مهم با حضرت به جنگ پرداختند. جنگ اول با خیانت (۳) دو نفر از یاران پیامبر (ص) که منحرف شده بودند، به راه افتاد. آن‌ها از حضرت شکست خوردند. گروه دوم، معاویه و (۷) طرفدارانش بودند که به شدت در حال شکست بودند که با سوء استفاده از ساده لوحی (۱) بعضی (۴) یاران حضرت علی (ع) جنگ را متوقف کردند و درخواست مذاکره دادند. هرچه علی (ع) (۱۴) و یاران (۶) عاقلش نصیحت کردند فایده‌ای نداشت. مشکل (۱۰) اینجا بود که لشکر حضرت، افراد پیشنهادی ایشان را هم برای مذاکره رد کردند و خودشان کسی به نام ابوموسی را معرفی کردند که خیلی زود با دشمن کنار آمد. طولی نکشید که فریب خورده‌ها متوجه شدند که چه کلاهی سرشان رفته است. آن‌ها حضرت را دوره (۱۲) کردند و شروع به اعتراض نمودند و اعتراضشان تبدیل به جنگ سوّم علیه آن حضرت شد. ساده لوحان در این جنگ شکست سنگینی خوردند. بعدها یکی از کسانی که زنده مانده بود (۱۵) (به نام ابن ملجم) آن حضرت (۱۳) را موقع نماز به شهادت رساند.

منابع:

* پژوهشی عمیق پیرامون زندگی علی (علیه السلام) استاد جعفر سبحانی (چاپ دوم، قم، جهان آرا)

* سیره‌ی پیشوایان، مهدی پیشوایی، مؤسسه امام صادق (علیه السلام)، قم، ۱۳۹۰ ش، چاپ بیست و سوم، ص ۸۲.

سؤال ۲

مشکل اصلی دوره‌ی حضرت علی (ع) چه بود؟

هر کلمه را (که شماره دارد)، طبق شماره‌اش در جدول زیر قرار بدهید تا به پاسخ سؤال برسید.

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱



در ادامه‌ی مسیر تاریخ، به مدینه می‌رسیم؛ جایی که بعد از شهادت حضرت علی (ع)، امام حسن (ع) پیشوای مردم شدند. اوضاع خیلی آشفته بود.

عبارت‌ها و جمله‌ها را مرتب کنید تا بفهمید در دوران امام حسن (ع) چه اتفاقاتی افتاده است.

جنگی بین لشکر امام حسن و لشکر معاویه در ۱۸۰-۱۸۱ هجری قمری رخ داد. امام حسن در جنگ شهادت یافت. معاویه در مدینه به امام حسن حمله کرد و او را کشت. معاویه در مدینه به امام حسن حمله کرد و او را کشت. معاویه در مدینه به امام حسن حمله کرد و او را کشت.

(ع) تنها با چند نفر از یاران

ببافتند شبانه جاسوسانش را بین لشکر امام حسن (ع) فرستاد و دستور داد پول زیادی در خیمه‌ی فرماندهان و نیروهای امام (ع) قرار

یکی یکی زندانی و شکنجه می‌شدند یا به شهادت

وفادارش قرار شد، آتش بس بدهند. در مذاکرات، قراردادی نوشته شد که شرط‌هایش را امام حسن (ع) تعیین کرد. البته بعدها

بدهنیشش را از دست او پس گرفتند و او را زندانی کردند.

درست مثل شبکه‌های

تبلیغات و دشمنی‌ها با اهل بیت همچنان ادامه داشت. یاران خوب امیرالمومنین، علی (ع)،

مجازی، شایعه کردند که امام (ع) قصد مذاکره با معاویه را دارد. یاران باقی‌مانده هم که آماده‌ی

معاویه قرارداد را زیر پا گذاشت و با نفوذ در منزل ایشان و ریختن سم در غذا، امام (ع) را به شهادت رساند.

می‌رسیدند. معاویه، دشمن درجه‌ی یک اهل بیت (ع)، دوباره لشکرکشی کرد. او قبل از اینکه جنگی راه

منابع:

- * ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، دارالمعرفة، ص ۷۱.
- * شیخ مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۱۱؛ ابن‌اعثم، الفتوح، ۱۴۱۱ق، ج ۴، ص ۲۸۶.
- * یعقوبی، تاریخ یعقوبی، دار صادر، ج ۳، ص ۲۱۴.
- * جعفریان، حیات فکری و سیاسی ائمه، ۱۳۸۱ش، ص ۱۴۸-۱۵۵.
- * جعفری، تشیع در مسیر تاریخ، ۱۳۸۰ش، ص ۱۸۰-۱۸۱.
- * طبری، تاریخ طبری، ۱۳۸۷ش، ج ۵، ص ۲۷۵.
- * شیخ مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۱۵.





مسیر تاریخ از مدینه ادامه پیدا کرد و بعد از شهادت امام حسن(ع)، مسئولیت هدایت مردم، به امام حسین(ع) رسید. چندین هزار نفر به امام نامه نوشتند و از ایشان درخواست کردند که برای هدایت و راهنمایی مردم به شهر کوفه در عراق بروند. امام حسین(ع) وظیفه‌ی خود دیدند که به آنجا بروند و به مردم کمک کنند. ایشان از مدینه به مکه و از آنجا به سمت عراق رفتند. اما قبل از رسیدن به کوفه، یزید پسر معاویه، که روش پدرش را در دشمنی با اهل بیت پیامبر (ص) دنبال می‌کرد، با پیشنهاد مشاور رومی‌اش به نام «سرجون» یکی از افراد حيله‌گر و خونریزش را به کوفه فرستاد. همان عبدالله بن زیاد با پوشاندن صورت، خودش را به جای امام حسین (ع) جا زد و وارد شهر شد. او با ایجاد وحشت در شهر، دادن پول زیاد به افراد مهم و تهدید عموم مردم و شایعه‌سازی آمدن لشکری بزرگ از طرف یزید به کوفه، توانست فضای انقلابی شهر را از بین ببرد و پیک امام حسین (ع)، یعنی مسلم بن عقیل را به شهادت برساند. امام حسین (ع) در روز دوم محرم، با هزار نفر به نزدیکی کوفه، یعنی کربلا، رسیدند و در همانجا توقف کردند. تا شب دهم، از آن هزار نفر فقط ۷۲ نفر ماندند. لشکری سی‌هزار نفری از کوفه به کربلا آمده بود. امام(ع) شروع به نصیحت آن‌ها کردند و علت دشمنی آن‌ها را پرسیدند. آن‌ها جواب دادند: ما از پدرت علی کینه داریم. اثر تبلیغات علیه اهل بیت، مخصوصاً حضرت علی (ع) تا کربلا هم ادامه داشت. مسیر تاریخ از مکه تا کربلا همچنان ادامه دارد. دشمن باز هم از تبلیغات علیه حق استفاده کرده و فریبش را تکرار می‌کند. امروز نوبت ماست.

ما امام خود را چگونه یاری خواهیم کرد؟

کلمه‌های تکراری بیشتر از دو حرف را حذف کنید. کلمات باقی‌مانده، به ترتیب، پاسخ را نشان می‌دهند.

تبلیغات	باید	معاویه	وحشت	دشمنان	عموم	را	حيله‌گر	کینه	عموم
خوب	حيله‌گر	تهدید	بشناسیم	کینه	تا	تبلیغات	فریب	عموم	نخوریم
و	وحشت	امامان	تبلیغات	را	به‌موقع	معاویه	یاری	تهدید	کنیم



پیرهایی که لازم دارید

- ✓ آب جوش، یک فنجان
- ✓ چای کیسه‌ای، ۱ عدد
- ✓ شکر، ۲ قاشق غذاخوری
- ✓ پودر دارچین، یک قاشق چای‌خوری
- ✓ وانیل، کمی
- ✓ یخ
- ✓ شیر، نصف لیوان



یخ‌چای وانیلی

نوشیدنی خنک و ساده

• اعظم اسلامی

۱ طرز تهیه (با کمک بزرگ‌ترها)

۱. چای کیسه‌ای، شکر، دارچین و وانیل را به یک فنجان آب جوش اضافه کنید. از یک فنجان چای دم‌کشیده هم می‌توان به جای چای کیسه‌ای استفاده کرد.
 ۲. پس از رنگ گرفتن چای، آن را در یک لیوان بزرگ بریزید.
 ۳. مقداری یخ و نصف لیوان شیر را با هم مخلوط کنید. این مواد را به چای اضافه کنید.
- نوشیدنی آماده است.

نوش جان!

با استفاده از متن، پاسخ این سؤال را بنویسید و برای مجله بفرستید.
 رژیم صهیونیستی در طول این پنج مرحله قیام مردم فلسطین، چند نفر از آنان را به شهادت رسانده است؟

۲- روز زمین (نومالارض):

حدود ۹ سال بعد، در سال ۱۹۷۶، مردم فلسطین برای پس گرفتن ۲۱ کیلومتر از زمین‌هایشان، با غارتگران رژیم صهیونیستی به شدت درگیر شدند.
۳- انتفاضه سبک یا انقلاب سبک (انتفاضة الصغار):
 ۱۱ سال بعد از واقعه‌ی روز زمین، در سال ۱۹۸۷، یک رانده‌ی کامیون صهیونیست، گروهی از کارگران فلسطینی را زیر گرفت و تعدادی از آنان را کشت. مردم با شنیدن این خبر به خیابان‌ها ریختند. درگیری با نظامیان صهیونیست شش سال طول کشید. تنها سلاح فلسطینی‌ها سنگ بود. در این انقلاب حدود ۳۰۰۰ نفر فلسطینی به شهادت رسیدند.

بعد از اشغال شدن فلسطین در سال ۱۹۴۷ میلادی، تاکنون مردم مظلوم فلسطین مبارزات زیادی را علیه دولت کوک‌ک‌ش صهیونیستی ترتیب داده‌اند. آن‌ها را با هم بومی‌شماریم:

۱- خیزش قدس:

در اوایلین سال‌های اشغال، قیامی برای جلوگیری از کنترل شهر قدس به دست وزارت ادیان رژیم جایتکار شکل گرفت.

در اکثر جاهای دنیا تظاهرات بزرگی به راه افتاده است. حالا دیگر همگی دنیا رژیم صهیونیستی را شناخته‌اند و از آن بیزارند.
 به امید ظهور منجی بزرگ جهان، امام زمان (عج) و بیروزی همگی مردم مستمیده

۵- طوفان الاقصی

از سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۲، فلسطینیان مبارزات مختلفی را به صورت تظاهرات مردمی فراوان انجام دادند که باعث عقب‌نشینی صهیونیست‌ها شد. اما از ۷ اکتبر سال ۲۰۲۳ به عقب‌نشینی مبارزان فلسطینی با تجهیزات موثقی‌شان، (سال گذشته) مبارزان صهیونیست‌ها را دادند و با حملات پاسخ ۷۵ سال جنایت صهیونیست‌ها کردند؛ طوری که خیلی از هوایی و زمینی، آن‌ها را غافلگیر کردند؛ فلسطینیان را اشغال یهودیان مهاجر که سال‌ها خانه‌های فلسطینیان را اشغال کرده بودند، یا به فرار گذاشتند.

۴- انقلاب الاقصی (انتفاضة الاقصی)

۲۸ حملی رژیم صهیونیستی به مسجد الاقصی در روز ۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۵ میلادی، مردم در اطراف مسجد با نیروهای صهیونیست درگیر شدند. تا سال ۲۰۰۵ میلادی، فلسطینی‌ها ۳۷ شهید دادند اما در نهایت، صهیونیست‌ها را مجبور به خروج از غزه کردند.

صهیونیست‌ها با کمک دولت جایتکار آمریکا، در پاسخ به این حملات، محل زندگی مردم مظلوم غزه، بیمارستان‌ها و مدارس آن‌ها را بمباران کردند. اما امروز با اینکه آب و برق غزه قطع شده است و مردم امکانات زندگی‌شان را از دست داده‌اند، اما با ایمان به خدا، همچنان مقاومت می‌کنند. حدود ۳۱۰۰۰ نفر شهید شده‌اند که بیشترشان زنان و کودکان هستند.

منابع:
 ۱- مروری بر تاریخ مبارزات مردم فلسطین از ۱۹۴۷ تا ۲۰۲۲، پایگاه اطلاع‌رسانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی - قسمت رسانه‌ها با تلخیص و تغییر
 ۲- گزارش‌های شبکه‌های رسانه‌ای از روزهای اول تا دوازدهم طوفان الاقصی با تلخیص و تغییر

تاریخ فلسطین

فلسطین

ابتدا تکه‌های جورچین را ببرید و به هم بچسبانید.
وقتی تصویر کامل را دیدید، آن را برگردانید.
حالا متنی را در مورد تصویر می‌بینید که قسمت دیگری از تاریخ فلسطین است.

